الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون

الحمد لله که ملفوظات ملک المشائخ سلطان المساکین منهاج المتقین قطب الاولیا

شمس الفقرا ختم المهتدین خواجه معین الملة والدین حسن سنجری نور الله مرقده موسوم به

دلیل العارفین

جمع کردهٔ حضرت مقتدار العارفین حجة بن الحجة قطب الاقطاب خواجه

قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس الله تعالی سره العزیز

در مطبع حافظ محمود حسن واقع لکهنو مطبوع شد سنه ۱۸۹۰ع

بسم الله الرحمن الرحیم

این صحیفه علوم ربانی و این نسخه فقر سبحانی از کلمات جان پرور ملک المشایخ
سلطان السالکین منهاج المتقین قطب الاولیا شمس الفقرا ختم المتدین
معین الملة والدین حسن سنجری نور الله مرقده شنیده می آید جمع کرده شده
درین مجموعه که نام اوست دلیل العارفین نبشته آمد و قسم بدین تفصیل قسم اول
در فقر و صواب قسم دویم در مکتوبات و تسبیح قسم سویم در اوراد و جز آن قسم چهارم
در سلوک و فواید آن بتوفیق الله تعالی الحمد لله علی ذلک بتاریخ پنجم ماه رجب ام قدره
سنه اربع عشر و خمسمایة شد اول روز پنجشنبه مجلس اول درویشی نحیف ضعیف
یکی از سالکان اوراد خوانندگان مالک المشایخ سلطان السالکین الملقب قطب الدین
بختیار اوشی چون دولت پابوس آن فلک شاه دستگاه در بغداد در مسجد امام
ابو اللیث سمرقندی حاضر شد همان زمان بشرف نعمت مشرف شدم و کلاه چهار
ترکی از ناحیه اجتبا بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد لله علی ذلک و آن روز
شیخ شهاب الدین محمد سهروردی و شیخ داود کرمانی و شیخ برهان الدین محمد چشتی

و شیخ تاج الدین محمد صفاهانی هم آنجا حاضر بود سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک
راند که مردم در سفر درگاه عزت نزدیک نشود مگر در نماز زیرا که معراج مومن همین
نماز است چنانچه در حدیث مسطور است الصلوة معراج المومنین همین نماز است
پس با دو انوار جمله بمقام و پیوستن حق اول همین نماز است انگاه فرمود که نماز
رازی ست که بنده با پروردگار خویش میگوید و در راز گفتن کسی قرب یابد که
لایق آن راز است و راز گفتن نشود مگر به نماز و این در حدیث مسطور است المصلی
یناجی ربه یعنی نماز کننده راز میگوید با پروردگار خویش بعد ازان روی سوی
دعاگو کرده فرمود در آنچه من بخدمت شیخ الاسلام سلطان المشائخ خواجه عثمان
هارونی نور الله مرقده پیوستم و بارادت بیعت قبول افتادم هشت سال
در خدمت کردن ایشان یکزمانی نفس را آسودگی ندادم چنانچه شب و روز دانستم
و اندر شب هرجا که خدمت خواجه مسافری شدندی تا گرد ایشان بودی و جامه خواب
و توشه خواجه بر سر کرده رفتی چون پیر خدمت این درویش بدید نعمتی همچنان
کرد که آن نعمت را نهایتی و نهایتی نبود انگاه فرمود هر که یافت بخدمت یافت
پس مرید را باید که ذره از فرمان پیر تجاوز نکند و هر چه او را از نماز و تسبیح و اوراد
و غیران ترغیب کند بهوش و گوش او بدان مشتغل باشد و آن فرمان را بنفاذ رساند
تا بمقامی برسد که پیر مشاطه مرید است زیرا که هرچه پیر مرید را از ترتیب خواهد کرد
از برای کمالیت حال مرید را بعد ازان فرمود که برادر من شیخ شهاب الدین
سهروردی را همین معامله بود تا ده سال برابر پیر خود توشه بر سر کرده در سفر بر
و باز آمدی انگاه نعمت یافت که آن را حد و نهایت نبود که در فهم دیگران نگنجد
از نعمت که در شیخ شهاب الدین بود بعد ازان فرمود که در تنبیه امام خواجه ابو اللیث
سمرقندی که در رقیقه اما بالسنت بنویسد در آن که هر روز از آسمان دو فرشته

فرود می آیند یکی بر بام گفته باشد و بآواز بلند ندا کند که آدمیان و پریان بشنوید
و بدانید هر که فریضهٔ خدای عز و جل نگذارد از زینهار خدای عز و جل بیرون آید
فرشته دوم بر بام حظیرهٔ رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بایستد و ندا
کند ای آدمیان بدانید و بشنوید هر که سنتهای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
نگذارد و تجاوز کند از شفاعت بی بهره ماند انگاه فرمود که در مسجد کلری برابر اولیا
بغداد حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان می رفت بوقت وضو کردن فرمود
که یکی از سنت سنت زیرا چه در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه و
آله و سلم که ترغیب کردم صحابه را رض در خلال کردن انگشتان هر که انگشتانرا
بوقت آبدست خلال کند حق تعالی انگشتان او را از شفاعت محروم نکند
انگاه فرمود که وقتی با خواجه اجل شیرازی ره یکجا بودم وقت نماز شام بود
خدمت خواجه ره تجدید وضو میکرد خلال انگشتان از ایشان سهواً فراموش
شد هاتف غیب آواز داد و در سر وی فرو خواندند که اجل دعوی دوستی محمد ما
میکنی و از امت او باشی سنت او را ترک دهی بعد ازان خواجه اجل سوگند
خورده که ازان روز باز که ندا شنیدم تا وقت موت سنتی از سنتهای
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ترک نشد انگاه فرمود که وقتی خواجه اجل
شیرازی را از حد خاطر متردد دیدم پرسیدم که حال ماجرا چیست فرمود که از ان روز
باز که از من خلال انگشتان فوت شده است در حیرتم که فردا این روی خود
را بر ان خواجه کائنات چگونه خواهم نمود انگاه فرمود که در صلوة مسعودی
بطریق ترغیب بروایت ابو هریره رض در فقه سنت نبشته است که هر اندامی
را سه بار شستن سنت است چنانچه در حدیث مسطور است از رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم که سه بار شستن هر اندامی سنت من است و سنت پیغامبران

پیشین که پیش از من بود نابیس فرمود از ان زیاده کردن ستم باشد بعد از ان
هم درین محل فرمود خواجه فضیل عیاض ره در وقت وضو در دست شستن
دو بار فراموش کرد چون نماز بگذارد هم در آن شب حضرت رسالت را صلی الله
علیه وآله وسلم در خواب دید گفت که عجب آید که در وضو تو نقصانی باشد خواجه
از هیبت آن خواب بیدار گشت باز از سر تجدید وضو کرد برای کفارت آن
و بر نفس خویش پانصد رکعت نماز وظیفه کرد تا یکسال آنگاه فرمود که طائفه عارفان
اهل فضل‌اند و ایشان مستغرق صحبت دوست اندیش در شرح خویش ایشان
بینویسند چون بنده در شب با طهارت خسپد فرمان شود مر فرشته را که برابر
او باشند تا آنگاه که او بیدار شود فرشته گوید الهی این بنده را بیامرز که با طهارت
نیک خفته است آنگاه هم درین محل فرمود که در شرح عارفان آمده است که
چون مردم با طهارت بخسپد جان او را بالا برند زیر عرش فرمان شود که خلعت
نو در بر او کنند چون او سجده کند فرمان شود باز گردانید که بنده نیک است که
با طهارت خفته بود و آنکه او بی طهارت خفته باشد جان او از آسمان اول
باز گردانند و بگویند که این لایق آن نه که بالا برند و مر خدا را سجده کند نیست
آنگاه بر لفظ مبارک راند که فقیه بنویسد که از رسول علیه الصلوة والسلام
آمده است که الیمین للوجه والیسار للمقعد یعنی دست راست مردم از برای
طعام خوردن و روی شستن و دست چپ برای استنجا کردن آنگاه سخن
دران افتاده بود که چون مردم در مسجد در آیند سنت این است که پای راست
درون مسجد نهند که یکی از سنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم است و چون
بیرون روند پای چپ بیرون نهند آنگاه فرمود وقتی خواجه سفیان ثوری ره
در مسجد در آمد پای چپ بسهو درون مسجد نهاد آواز بر آمد که ثور در خانه خداوند

چنین بی ادب وار در آیند که در می آئی پس ازان روز باز خواجه را سفیان
ثوری گویند آنگاه سخن در عارفان افتاد در احوال ایشان بر لفظ مبارک راند
که عارف کسی را گویند که از همه عالم غیب هر روز صد هزار تجلی بروی نازل گردد
در یک زمان چندین هزار تجلی و حال در روی دمبدم پیدا میشود آنگاه فرمود که عارف
کسی را گویند که جملگی عالم بداند و از عقل صد هزار در معنی بیرون دهد و بیان کند
و جمله دقایق محبت را جواب گوید و همه وقت در بحر معنی آشنا کند تا دُرری که
در اسرار و انوار الهی بود آن را بیرون آرد و پیش جوهریان بصر عرض کنند
چون ایشان آنرا ببینند و پسندند به تحقیق بدانید که او عارفست بعد ازان
هم درین محل فرمود که عارف همه وقت در دولت عشق ست و متحیر در آفرینش
قدرت خدای باشد اگر استاده است در وهم دوست ست و اگر نشسته
است در ذکر دوست ست و اگر خفته است در خیال دوست متحیر ست و اگر
بیدار ست در گرد حجاب عظمت دوست ست طواف میکند بعد ازان فرمود
که اهل عشق نماز بامداد بگذارند و بر جای نماز قرار گیرند تا آفتاب برآید مقصود
ایشان را این باشد که منظور دوست قبول افتند و انوار تجلی دمبدم بر سر ایشان
گردد آنگاه فرمود چون آنکس بعد از نماز فرض بامداد بگذارد و بر جای نماز قرار
گیرد فرشته را فرمان شود تا بیاید و برابر او بایستد تا آنزمان او را آمرزش
خواهند که او ازانجا برخیزد آنگاه هم درین محل فرمود که خواجه جنید بغدادی را
در عهده خویش بشنو بپسند و آن اشارتست از اسرار الهی که روزی
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابلیس را غمگین دریافت پرسید غم و اندوه
ترا سبب چیست که چنین بر غوغف بگداخته جواب داد که از گروه چهار چیز از
است تو یکی موذنان که ایشان بانگ نماز می گویند نه برای آنزمانکه ایشان

بانگ نماز میگویند هر که می‌شنود بجواب موذن مشغول میشود و گوینده و شنونده
آمرزیده می‌گردند و سیم سبب آنکه اسپان غازیان چون ایشان تکبیر میگویند
و برای خدا و جنگ می‌ورزند فرمان میشود که ایشانرا با اهل ایشان بیامرزیدم
سیوم کسب حلال درویشان پس چون ایشان از ان کسب حلال خورد هر کسی
نصیب کنند خدای تعالی ببرکت آن کسب حلال ایشان آن کسانرا بیامرزد
چهارم سبب آنکه کسی که نماز بامداد بگذارد و بنشیند تا آفتاب برآید پس نماز
اشراق بگذارد گفت یا رسول الله آنروز که من در میان ملکوت بودم
صحف نور یک نبشته دیده ام هر که نماز بامداد بگذارد و بر جای نماز قرار گیرد
و بذکر مولی مشغول بود تا آفتاب برآید و اشراق بگذارد گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی او را با هفتاد هزار آدمی از ان او که باشد
با او بیامرزد و از آتش دوزخ خلاص دهد بعد از ان فرمود که در فقه الاکبر
نبشته دیده ام بروایت امام المتقی ابوحنیفه کوفی رض که وقتی نباشی بود چهل
سال کفن دزدی همی کرد و صرف رسانید آخر چون او نقل کرد او را بخواب
دیدند که در بهشت می‌خرامد خلق متحیر ماندند سوال کردند تو کفن دزد بودی
چه عمل نیک کردی که این سعادت یافتی جواب داد که در من یک چیز بود آن زمان
که نماز بامداد میگذاردم بر جای نماز قرار میگرفتم تا آفتاب برآمدی اشراق
میگذاردم انگاه در کار نباشی مشغول میشدم حق تعالی چون اندک پذیرد
بسیار بخشش است از ان نکته این بیامرزید و کردارهای مرا محو کرد و بدین درجه
رسانید انگاه ملا ایم این معنی حکایت فرمود که چون عارف را حال پیدا شود
و بدان چیز فرو رود بآنها اگر آن زمان چند هزار ملک که هر نوعی عجبی دیگر باشد
بدو عرض کنند بدان وقت او در ان ننگرد بلکه همه در ان چیز که فرو شده است

یک چیز نشان عارفان همین ست که عارف همه وقت در تبسم پیدا شود و آن زمان
که عارف تبسم میکند در عالم ملکوت حجابات مقربان در نظرگاه می افتد پس هرچه
از ایشان ظاهر میگردد و اوتبسم میکند بعد ازان فرمود که در عارفان حالے
است آنست بانکه آن حال در ایشان پیدا میشود در یک قدم که می زنند از عرش
تا حجاب عظمت میگردد و ازانجا تا حجاب کبریا میرسد بعد ازان بقدم دوم بمقام
باز میرسند آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و بگریست که کمترین درجه عارف همین ست
اما آنکه کاملان را درجه است آن درجه ایشان را خدای عز وجل داند کجاست
و بکجا میرسند و کی باز می آیند زیرا چه حقیقت آن معلوم نشد که ایشان در انجا
بکجا میروند و کی می آیند الحمد لله علی ذلک مجلس دوم در روز پنجشنبه دولت
پایبوس میسر گشت سخن در جنابت افتاده بود مولانا بهاؤ الدین بخاری
و مولانا شهاب الدین محمد بغدادی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند
که جنابت زیر هر موی ست بر تن آدم پس مرد را باید که زیر هر موی که جنابت
است آب برساند و ترکند موهای خویش را که اگر یکموی خشک بماند آب نرسد
روز قیامت تن باوی خصمی کند آنگاه فرمود که در فتاوی ظهیریه نبشته دیده ام
دهان مردم پاک ست و آنکه جنب شود و هرچه آب بخورد آنجا پلید نگردد اگر او
بی طهارت و یا جنب بود و یا حایض بود و یا مومن بود و یا کافر بود دهان پاک ست
بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودند اصحابی
بر پای خاست سوال کرد یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اگر کسی جنب بود و هوا تابستان
باشد و او عرق کند جامه وران آلوده شود پلید گردد یا نه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
نشود و آب دهن مردم پاک ست اگر بجامه رسد پلید نگردد بعد ازان هم درین محل فرمود که شنیده ام از
زبان خواجه عثمان هارونی که چون آدم علیه السلام از بهشت بدنیا آمد او را با حوا صحبت افتاد مهتر

جبرئیل عم بیاید و گفت یا آدم برخیز خویشتن را بشوی یعنی غسل کن
چون مهتر آدم غسل کرد خوشی و فرحی حاصل شد گفت یا اخی جبرئیل عم
این راحتی و شکافتی هست گفت ای آدم عم بعدد هر سوی که در
اندام تست ثواب یک ساله عبادت مرترا حاصل آید و بعدد هر قطره که آب
بر اندام تو رسیده است از هر قطره خدای تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت
عبادت میکنند و ثواب آن مرترا باشد بعد ازان مهتر آدم صلوات الله علیه
و سلام گفت یا اخی جبرئیل این ثواب مراست یا فرزندان مرا مهتر جبرئیل
گفت یا آدم هر که از فرزندان تو که مومن ست چون او غسل از حلال کند
بعدد هر سوی که بر اندام او بود یک ساله عبادت در دیوان او بنویسند و
هر قطره آب که از اندام او بر زمین افتد حق تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت
تسبیح و تهلیل میکنند و ثواب آن مرد مومن را باشد چون خواجه این تمام کرد
بگریست و فرمود که این فواید در باب کسانی ست که از حلال غسل کنند اما
طایفه که از حرام غسل کنند هر سوی که بر اندام باشد حضرت عزت یک ساله گناه
در نامه اعمال ثبت کند و هر قطره آب که بر زمین افتد یک دیو آفریده شود
تا روز قیامت هر بدی که در وجود آن دیو آید بزه مر آنکس را باشد که او از
زنا غسل کند آنگاه فرمود که اول روندگان راه شریعت است چون مردم
در شریعت ثابت آید و هر چه فرمان شریعت ست بجای آرد و ازان فرمان
ذره تجاوز و تفاوت نکند بیشتر شود بپایه دوم رسد که آنرا طریقت خوانند
بعد ازان چون درین مرتبه ثابت شد چنانچه شرائط طریقت ست و آنچه درو
فرمان ست بر سنت روندگان راه سلوک که وقتی ازان تجاوز نکنند بیشتر
در مرتبه معرفت رسد چون در مرتبه معرفت رسید آنجا هم شناخت و جایگه

آشنائی آمد حقیقت بدان که روشنائی پیدا شد چون درین مرتبه ثابت شد
در مرتبه چهارم رسید که آن مرتبه حقیقت ست بعد ازان چون مردم درین
مرتبه رسد پس هرچه می طلبد بیابد انگاه فرمود که وقتی بزرگی بود ازوی
شنیدم که او فرمود عارف کسی ست که از هر دو کون بیرد و فرد گردد پس مقام
فردانیت تواند که برسد زیرا چه درین راه کسی بیشتر گیرد که از همه بیگانه گشت
انگاه همدرین محل فرمود که نماز امانتی ست از پروردگار عالم بر بندگان پس
بندگان را واجب ست که آن امانت را چنان نگاهدارند و حق آنچنان بجا
آرند که هیچ خیانتی در وی ظاهر نشود بعد ازان فرمود چون این کس در نماز
بیشود باید که رکوع و سجود تمام بجا آرد چنانچه شرط ست و ارکان نماز نیکو
نگاهدارد انگاه فرمود که در صلوة مسعودی نبشته دیده ام که چون مردم نماز نیکو
بگذارد و حق آن تمامی بجا آرد در رکوع و سجود و قراءة و تسبیح او نگاهدارد فرشتگان
آن نماز او را در آسمان برند نوری ازان نماز شایع شود پس درهای
آسمان بگشایند و آن نماز در زیر عرش برند فرمان آید که سجده کن و آمرزش
خواه مر آن نماز کننده را که حق تو نیکو نگاهداشته است انگاه خواجه چشم پر آب
کرد و فرمود که در حق نماز گذارندگان ست و آنکه حق بجا نیارد و ارکان نماز
نگاه ندارد چون فرشتگان آن نماز خواهند که بالا برند درهای آسمان
گشاده نگردد فرمان آید این نماز را ببرید بر روی آن نماز کننده باز زنید
پس نماز بزبان حال بگوید که ضایع کردی بعد ازان همدرین محل فرمود
وقتی در بخارا بودم میان اهل دستاربندان این حکایت از ایشان
شنیده ام که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مردی را دید که
نماز می گذارد در رکوع و سجود و حق نماز بجا نمی آورد بایستاد چون او از نماز فارغ

آمده پرسید که امروز چند سال ست که بدین طریق نماز میگذاری گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم امروز قریب چهل سال ست که
میگذارم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چشم پر آب کرد و فرمود که
هیچ نماز نکرده درین چهل سال اگر بمردی بر سنت من نمرده باشی آنگاه
فرمود که شنیده ام از زبان خواجه عثمان هارونی رحمة الله که فردای قیامت از
انبیا و اولیا تا آنجا که مسلمان اند هر که از عهده نماز بیرون آمد او برست
و هر که از جواب نماز بیرون نیامد در دست زبانیه دوزخ گرفتار گشت
آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی در شهری بودم نام آن شهر یاد نمانده است
اما نزدیک شام ست بیرون آن شهر غاری بود و بزرگی در آن غار سکونت
داشت شیخ اوحد محمد الواحد غزنوی گفتندی استخوانی در وجود مبارک
ایشان نمانده بر سجاده نشسته بوده و دو شیر پیش در او استاده دعاگو از
ترس شیران نتوانست که نزدیک رود نظر آن بزرگوار بر من افتاد
آواز داد که بیا و مترس چون نزدیک شدم روی بر زمین آوردم نشستم
اول سخن که آن بزرگ بر من گفت این بود که اگر تو قصد یکی نکنی او نیز قصد
تو نکند یعنی چنین کس ست که از وی می ترسی بعد از آن فرمود که چون خوف حق
در دل یکی باشد هر که بود از وی در خوف بود شیر خود کدام کس ست که از
مردم در خوف نبود الغرض ازین بابت سخن بسیار گفت بعد از آن فرمود
ای درویش از کجا می رسی گفتم از بغداد فرمود نیکو آمدی اما باید که درویشان را
خدمت کنی تا مرد بزرگ گردی اما بشنو امروز درین غار چند سال ست که
سکونت کرده ام و از جمله خلائق عزلت گرفته ام از ترس یک چیز که سی سال
ست که از گریه نیاسوده ام ازین ترس شب و روز می گریم گفتم آن چیز کدام

است فرمود نماز ست آن زمانکه نمازی گذارم در خود می بینم و میگریم که اگر ذره
آنچه شرط نماز ست فوت شود ازین جمله آنچه کرده ام ضایع گردد و بیک زمانی
طاعت من برروی من باز زنند پس ای درویش اگر خود را از حق نماز بیرون
بتوانی آورد کاری کرده باشی و اگر نه عمری ست که بغفلت از ما می رود و همه کار
ضایع کرده باشی آنگاه این حدیث فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله و
سلم پیغمبر ما بود هیچ گناهی نیست بزرگتر ازین که یک خدای تعالی در دنیا و دشمن
بقیامت بعد از آن سخن در دوزخ افتاده از کسی که او نماز چنانچه شرط ست
نگذارد و حق آن بجا نیارد و بر سر آن بوقت بگذارد در وقت نگذارد
بعد از آن آن بزرگوار فرمود مرا که استخوانی و پوستی مانده می بینی هم ازین
سبب ست نمیدانم حق نماز بجا می آرم یا نه چون حکایت بگفت بسی پیش داشت
برگرفت مراد این سخن همه بگفت که عهده نماز بزرگ عهده ایست اگر سلامت
ازین عهده بیرون آمدی برستی و اگر نه چنان شرمنده باشی که فردا این روی
بکسی نتوانی نمود بعد از آن خواجه چشم پرآب کرد بر لفظ مبارک راند که ای
درویش نماز ستون دین ست و رکن ستون ست پس ستون برپا شد
خانه سلامت بماند و آنگاه که ستون از خانه برفت خانه فی الحال بیرون شود
و چون اسلام و دین را نماز ستون ست هر که خلل اندر نماز یا فریضه و سنت
در رکوع و سجود اندر آید پس حقیقت اسلام و دین و جز آن خراب شد بعد از آن
فرمود که در شرح صلوة مسعودی امام زاهد ره در واسطه نبشته خدای
عزوجل در هیچ عبادتی چندان تغلیظ و تشدید نکرد چنانچه در نماز آنگاه هم
درین محل حکایت فرمود که امام جعفر صادق رض روایت کرد خدای تعالی
نصیحتی جا بجا در قرآن یاد کرده است بعضی از آن خطاب ست بلفظ

بدیع و بعضی بر سبیل ترغیب و بعضی بوجه ترهیب مر بندگان را و اندرین حق مقصد
جای وصیت کرد که نماز را مرتبه ای دارید که ستون دین نماز ست آنگاه در تفسیر
معروف ست که بروز قیامت پنجاه موقف بایستانند و از پنجاه چیز ایشان را
سوال کنند اما اگر بنده از هر موی از شرایط موی از هر موی ایمان و صفتهای او
وشناخت باری تعالی بیرون آید نیکو و اگر از عهده آن بیرون نیاید همه
انجا بدوزخ فرستند بعد از آن بموقف دویم بایستانند از نماز و فریضه
سوال کنند اگر از عهده آن بیرون آید نیکو و گرنه هم از انجا با موکلان دوزخ
فرستند بعد از آن در موقف سویم بایستانند از سنتهای رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم پرسند اگر از عهده سنتها بیرون آید بیرد و گرنه با موکلان
پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم فرستند که این کس از امت
تست که در سنتها تقصیر کرده است چون این فواید تمام کرد بای ناے
بگریست و این لفظ مبارک راند که وای بر آن کس که فردای قیامت از
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شرمنده ماند پس او را کجا باشد چون
از وی شرمنده باشد پیش که رود بعد از آن چون خواجه این فواید تمام کرد
هر کسی بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس سویم روز چهارشنبه دولت پایبوس
بیسر گشت شش نفر درویش از جانب سمرقند آمده بودند و بخدمت نشسته
از هم چنان مولانا بهاء الدین بخاری که ملازم صحبت خواجه بودی در آمد
بعده او حد کرمانی آمد روی بر زمین آورد و بنشست سخن درین بود که نماز
فریضه تاخیر کنند تا وقت بگذرد و قضا بگذارند بر لفظ مبارک اند که زهی
مسلمانان که ایشان اند که نماز در وقت نگذارند و تاخیر کنند تا وقت بگذرد
بست هزار وای بر مسلمانی ایشان که در بندگی کردن سولی تقصیر کنند آنگاه

هم درین محل فرمود که در شهری بودم مسلمانان آن شهر را رسم بودی که پیش
از وقت برای نماز مستعد شدندی طریق منتظران استادندی از ایشان
سوال کردم که درین حکمت چیست که پیش از وقت همه مستعد میشوید گفتند
آن سبب آنکه چون وقت نماز درآید بر فور نماز ادا کنیم و چون مستعد نباشیم
پس وقت بگذرد فردا این روی بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چگونه
نمائیم که حدیث بار اخبر کرده است و فرمان داد قال النبی صلی الله علیه وآله
وسلم عجلوا بالتوبة قبل الموت وعجلوا بالصلوة قبل الفوت یعنی بشتابید در
توبه کردن پیش از مرگ و بشتابید در گذاردن نماز تا آنکه فوت نشده است
بعد ازان حکایت دیگر فرمود که در روضه امام یحیی حسن زندوسی ره در واقعه نبشته
دیده ام و پیش مولانا حسام محمد بخاری که استاد این شکسته بود گذشته ام
و این حدیث از ایشان یاد دارم که گفت رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم من اکبر الکبائر الجمع بین الصلوة یعنی بزرگترین گناهان آنست که نماز
فریضه را تاخیر کنند تا وقت بگذرد و یکجا هر دو نماز بگذارند بعد ازان فرمود
که در مجلس خواجه عثمان هارونی نور الله مرقده حاضر بودم از ایشان
شنیده ام بروایت ابو هریره رض که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود هرکه نماز دیگر را تاخیر کند تا فرو شود آفتاب بدان وقت که متغیر
گردد و روشنائی میرود زرد شده شود پس یاران روی بزمین آوردند
و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وقت او تعیین شود فرمود
وقت اینست آنکه آفتاب رنگ خود نگردانیده باشد و روشن باشد
برنگ خود یعنی زرد نگشته باشد اندر تابستان و زمستان همین حکمت دارد
بعد ازان فرمود در هدایه فقه این حدیث نبشته دیده ام بخط شیخ الاسلام

خواجه عثمان هارونی رحمة الله علیه فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است اَسْفِرُوا بِالْفَجْرِ فَاِنَّهُ اَعْظَمُ لِلْاَجْرِ یعنی نماز بامداد در روشنی بگذارید تا ثواب بیشتر یابید و در نماز پیشین سنت آنست که تاخیر کنید تا هوا خنک شود آنگاه بگذارید در تابستان و در زمستان همین که سایه گشت نماز پیشین بگذارید چنانچه در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم اَبْرِدُوا بِالظُّهْرِ فَاِنَّ شِدَّةَ الْحَرِّ مِنْ فَیْحِ جَهَنَّمَ یعنی در تابستان نماز پیشین در خنک گاه بگذارید بعد ازان فرمود که وقتی خواجه بایزید بسطامی رحمة الله علیه را نماز بامداد قضا شد چندان بگریست و نوحه کرد و زاری کرد هاتف آواز داد که ای بایزید چندان گریه کردی که نماز بامداد فوت شد آن نماز هزار نماز را ثواب در نامه اعمال تو نوشته شد آنگاه فرمود که در تفسیر محبوب قریشی نبشته دیده ام که هر که پنج نماز پیوسته بگذارد تا فردای قیامت پیش او شده آن نماز میرود بعد ازان بر لفظ مبارک راند و این خبر فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هر کرا نماز نیست او را ایمان نیست آنگاه فرمود قال علیه الصلوة والسلام اَلْاِیْمَانُ لِمَنِ الصَّلٰوةُ لَهٗ درین محل حکایت فرمود که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رحمة الله علیه که در تفسیر امام زاهد آمده است فَوَیْلٌ لِّلْمُصَلِّیْنَ الَّذِیْنَ هُمْ عَنْ صَلٰوتِهِمْ سَاهُوْنَ یعنی چنان باشد که ویل چاهیست اندر دوزخ و گروهی گویند که وادی ست اندر دوزخ و دران وادی عذاب سخت و آن عذاب نباشد مگر کسانی را که نماز را از وقت تاخیر کنند و در وقت نگذارند بعد ازان ویل را تفسیر فرمود که ویل هفتاد هزار بار بنالد ازدرد عذاب آن که یارب این عذاب جهنم ... برای کدام طایفه خواهد بود فرمان آید برای آنانکه نماز در وقت نگذارند

ادا قضا کنند آنگاه فرمود که وقتی امیر المومنین عمر خطّاب رضی الله تعالی عنه
نماز شام بگذارد و در آسمان نگه کرد ستاره در آسمان پیدا شده اند خانه
رفت کفارت آن برده آزاد کرد و این از سبب آن بود که چون آفتاب
فرو شود تاخیر نکنند در حال نماز مغرب بگذارد که سنت ست بعد ازان سخن
در صدقه افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که گرسنه را سیر گرداند حق سبحانه
و تعالی روز قیامت میان او و میان دوزخ هفت حجاب پیدا آرد که بزرگی
هر حجاب پانصد سال راه باشد آنگاه لختی سخن در دوزخ گفتن افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که هر که سوگند دروغ خورد گوئی خان ومان خود را ویران
کرده باشد و ذخیره برکت ازان خانه برگیرند آنگاه هم درین محل حکایت فرمود
که وقتی در مسجد جامع بغداد مذکری بود مولانا عماد الدین بخاری گفتندی
از هامرد صالح بود و تذکیر میکرد و این حکایت از وی شنیده ام فرمود که وقتی
خدای عز و جل بر حضرت موسی صلوات الله علیه صفت دوزخ میکرد و فرمان آمد که
یا موسی اندر دوزخ هاویه وادی آفریده ام و آن هاویه هفتم دوزخ ست
از همه پرهول تر و تاریک تر و آتش آن هم تاریک و تیز تر و عذاب سخت تر ست
و مار و کژدم در آن بیشتر و سنگها کبریت ست اندران دوزخ که هر روز آنرا
می تابند پس ای موسی یک قطره که ازان کبریت ست اندر دنیا افتد همه آبها
دنیا خشک گردد از تیزی ان کوهها فرو ریزد از شورش آن هفت طبق
زمین بشگافد از گرمی آن پس ای موسی آن عذاب بدین سختی از برای
دو گروه آفریده ام یکی از برای آن کسانکه ستیزه کاری کنند در نماز یعنی نگذارند
دوم هم از برای آنکسانکه سوگند دروغ خورند بنام من آنگاه هم درین محل فرمود
که بزرگی بود او را خواجه محمد اسلم طوسی گفتندی وقتی در کاری خدمت ایشان

سوگند راست بر زبان راندند و این در حالت سکر بود چون در عالم صحو آمد پرسید
که من سوگند امروز خورده ام گفتند آری فرمود که چون امروز نفس من خیره شد
که بدین سوگند راست خورد و فردا سوگند دیگر هم خورده خواهد شد چون عادت
شد بعده قسم راند تا بر هم سخن نگویم خدمت خواجه چهل سال زیست بر هیچ آفریده
سخن نگفت کفارت آن یک سوگند راست که خورده بود بعد ازان دعاگو التماس
نمود که اگر خدمت خواجه را کار آمدی گفت اشاره کردی و باشاره کار فرمودے
چون خواجه این فواید تمام کرد خلق و دعاگو روی بر زمین آورده هر کسی بازگشت
خواجه مشغول گشت الحمد لله علی ذلک مجلس چهارم روز دوشنبه سعادت پایبوس
حاصل شد اندر و شیخ شهاب الدین سهروردی و خواجه اجل شیرازی و شیخ سیف الدین
باخرزی رحمة الله علیهم از برای دیدن آمده بودند سخن در آن افتاده بود
که صادق در محبت کیست بر لفظ مبارک راند که صادق در محبت کسی بود
که چون بلای دوست بازگردد او بطوع رغبت آن بلا را قبول کند بعد ازان
شیخ شهاب الدین سهروردی ره فرمود که صادق در محبت کسی بود که در عالم
شوق و اشتیاق غالب باشد اگر صد هزار تیغ بر سر او زنند او را هیچ خبر نباشد
بعد ازان خواجه اجل شیرازی ره فرمود که صادق در دوستی مولی کسی بود
که اگر او را ذره ذره کنند و بر سر آتش سوزند و خاکستر کنند او دران دم نزند
صادق باشد بعد ازان شیخ سیف الدین باخرزی فرمود که صادق در دوستی
مولی کسی بود که همیشه او را ضربی برسد او در مشاهده دوست را فراموش
نکند و هیچ اثر آن پیدا نشود آنگاه شیخ الاسلام خواجه معین الدین ادام الله
تقواه فرمود این سخن شیخ شهاب الدین نزدیکتر است و سابق است زیرا که
در آثار اولیا نبشته دیده ام که وقتی رابعه بصری و خواجه حسن بصری و مالک دینار

و خواجه شقیق بلخی رحمة الله علیهم همه در بصره یکجا نشسته بودند سخن در صدق
محبت میرفت هر کسی سخن در دوستی می گفت همچنان خواجه حسن بصری ره
گفت که صادق در دوستی مولی کسی بود که چون او را دردی و محنتی رسد او
در آن صبر کند رابعه گفت ای خواجه ازین بوی هستی می آید آنگاه مالک دینار
گفت که در دوستی مولی کسی صادق است هر بلای و جفای که از دوست بدین
کس برسد او در آن رضا طلبی کند و بدان راضی باشد رابعه فرمود که به ازین
بایستی بعد ازان خواجه شقیق ره فرمود که در دوستی مولی کسی صادق بود اگر
او را ذره ذره گردانند بدان دم نزند رابعه فرمود که چون او را المی و حزنی رسد
او در آن مشاهدهٔ دوست فراموش نکند آنگاه خواجه فرمود که ما را نیز قرار است
شیخ سیف الدین باخرزی ره فرمود که سخن در صدق محبت همین است آنگاه سخن
در خنده افتاد بر لفظ مبارک راند که در اصل خنده قهقهه که یکی از گناهان کبیره
است در میان اهل سلوک همین خنده قهقهه است آنگاه فرمود اول بار که
خنده قهقهه است اما در گورستان منع آمده است که آن جایگاه عبرت است
نه جای لهو و بازی زیرا چه در خبر است از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
هرگاه که کسی در گورستان بگذرد مردگان گویند که ای غافل اگر تو بدانی که ترا
چه پیش است گوشت و پوست بر اندام تو بریزد بعد ازان بر لفظ مبارک
راند و همدرین محل این حکایت فرمود که وقتی در کرمان من و شیخ اوحد کرمانی
مسافر بودیم پیری یافتیم از حد بیش بزرگ و صاحب نعمت و مشغول اما مشغولی
که در ان بزرگ دیدم وقتی کسی را چندان مشغول ندیدم الغرض چون او را
دریافتم سلام کردم دیدم که همین روحی در ایشان مانده بود گوشت و پوست
گوئی در ایشان نبود آن بزرگوار سخن نیز کمتر میگفت در خاطر گذرانیدم که این

بزرگ را پرسیدم که حال ما چیست که چنین ضعیف و حقیران بزرگوار شده‌اند
ضمیر روشن که در روی بود پیش از این که ما میگوییم او بر فور مکاشفه کرد که ای
درویش روزی درویش با یاری در گورستان می گذشت نزد یک گور
قرار گرفتیم چون نشستیم قضا را آن چیزی لهو بگفت مرا خنده قهقهه آمد از آن گور
آواز بر آمد که ای غافل کسی را که این مقام پیش است و حریفی که همچو ملک الموت
مونس اوست و درین خاک مار و مور بود او را با خنده چه کار بود همین که
این شنیدم آهسته برخاستم دست یار بوسیدم و او را وداع کردم او جای زیست
سن بیابدم درین غار قرار گرفتیم چنانچه از هیبت این سخن در گذاریم و هر روز
بر خویش می ریزیم و این یاد می کنیم و امروز مدت چهل سال است که از شرم این
خنده قهقهه سوی آسمان ندیده ام و شرمنده ام که فردا این روی چگونه خواهم نمود
بعد از آن هم درین محل حکایت فرمود بزرگی بود که او را خواجه عطا سلمی گفتندی
چهل سال او جانب آسمان ندید پرسیدند که چرا چندین می گریی گفت که از ترس
گور و هیبت قیامت بعد از آن پرسیدند اینکه جانب آسمان نمی بینی از کجاست
فرمود که از شرم گناه که بسیار کرده ام و در مجلسها خنده قهقهه زده ام از ین سبب دیده
بالا نمی کنم و بسوی آسمان نمی بینم بعد از آن حکایت دیگر فرمود که خواجه فتح موصلی
که یکی از بندگان طریقت بود هشت سال بگریست که گوشت و پوست از
رخساره مبارک ایشان بریخت آنگاه بعد از نقل او را در خواب دیدند
گفتند خدای تعالی با شما چه کرده است گفت بیامرزید اما آن زمان که بالا بر آورد
چون زیر عرش بردند سجده کردم اما لرزان و ترسان خطاب آمد که فتح چرا چندین
بگریستی مرا اعتبار ندانستی سر بسجده نهادم و مناجات کردم الهی غفار بسیار آنکه
آنا از ترس ضغطه گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت میگریستم که این

تنگ لحد حال من چگونه خواهد بود بعد ازان فرمان شد که چون ازین ترسیدی باز گرد که ازان ترس ایمن گردانیدم و ترا بیامرزیدم آنگاه فرمود که وقتی در سیوستان برابر خواجه عثمان هارونی ره مسافر بودم در مقامی صومعه بود در آن صومعه درویشی شیخ صدر الدین محمد احمد سیوستانی گفتندی از حد مشغول و بزرگ من چند روز ملازم صحبت او بودم هر که در صومعه ایشان بیامدی محروم باز نگشتی در عالم غیب رفته چیزی بر دست او دادی و این سخن بگفتی که این درویش را بدعا را ایمان یاد کنید من ایمان خود در گور سلامت توانم برد کاری کرده باشم الغرض آن بزرگوار چون حکایت گور و هیبت گور بشنیدی چنان بر خود بلرزیدی که برگ بید بلرزد و از چشم خون روان شدی گوئی چون چشمهٔ آب ست بعد ازان هفت شبانروز در عالم گریه بودی اما ایستاده و دو چشم در هوا داشته است که ما را از گریه نمودن او گریه کشاد که این چه مردست و این چه بزرگ ست بعد ازان چون ازان عالم فارغ آمدی نشستی روی سوی ما کردی و گفتی ای عزیزان کسی را که مرگ در پیش است و حریفی همچو ملک الموت و روزی همچو روز قیامت پیش باشد او را با خواب و قرار و خنده و خوشدلی چه کار بود و بکار دیگر مشغول شدن چگونه خوش آید آنگاه فرمود که ای عزیزان اگر شما را از حال خفتگان زیر خاک که اسیر سور و مار اند و محبوس در زندان خاک اند اگر ذرهٔ معلوم شود که بر ایشان چه معامله میرود استاده بر خود بگداختی و چون نمک آب گردیدی آنگاه فرمود که عزیزان وقتی دعاگو در بصره بزرگی را دید از حد مشغول برابر او در گورستانی بودم و او صاحب کشف بود نزدیک گوری من و آن بزرگ نشسته بودیم که مردهٔ آن گور را عذاب میکردند آنا عذابی سخت آن بزرگ چون معاینه دید

نعره بزد بیفتاد چون بدیدم جان داده بود ساعتی شد که بر خود چون نمک بگداخت آب شد و ناپیدا گشت از خوفیکه در آن بزرگ دیدم وقتی در هیچ آفریده ندیده بودم و نشنیده بودم آنگاه فرمود آنچنان بخود فرو شدم که هر روز بر خود میگدازم از هیبت گور با شما بعد از سی سال سخن گفته ام و این حکایت کرده ام پس ای عزیزان این مقدار که مردم بکسی مشغول گردد پس در کار خود چرا نباشد زیرا چه همه مقدار که مردم بخلق مشغول گردد از خدای عز و جل باز می ماند پس باز میگرد دنبال زاد و راحله مشغول گردید که ما همه آن پیش داریم که سلامت نتوانیم گذشت این بگفت دو دو خربا پیش داشت بر دست من داد و خود نیز باستغفار در گریه مشغول شد بعد از ان خواجه ہای ہای بگریست پس ای درویش بدان خدای که جان من در قبضه او ست از ان روز باز تا غایت امروز و ما گور برین ست و از هیبت مرگ و گور هر روز در گدازم و از ترس بر خود می ریزم و زاد و راحله ندارم که بدان قوت از ان ترس بگذرم آنگاه فرمود که از گناه کبیره است در گورستان طعام و آب خوردن بهوای نفس یعنی عمداً و قصداً پس او ست ملعون و منافق آنگاه ملایم این سخن حکایت فرمود که در روضه امام یحیی ابو الخیر زندوسی ره نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مَنْ اَکَلَ فِی الْمَقَابِرِ طَعَامًا اَوْ شَرَابًا فَهُوَ مَلْعُوْنٌ وَ مُنَافِقٌ یعنی هر که بخورد در مقبره ها طعام و شراب پس او ملعون و منافق ست بعد از ان هم درین محل حکایت فرمود که وقتی خواجه حسن بصری ره در گورستان میگذشت طایفه مسلمانان را بدید که در گورستان بطعام و شراب مشغول بودند نزدیک ایشان شد و گفت ای خواجگان شما منافقانید یا مسلمانان این سخن ایشان را دشوار شد و خواستند تا بد کنند خواجه فرمود من هر آن میگویم

کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میفرماید ہر کہ در گورستان
طعام وشراب خورد او منافق باشد زیراچہ این مقام ہیبت وعبرت ست کہ معاینہ
می کنید وبعضی بہتر از شما درین خاک خفتہ اند واسیر مور ومار ودر زندان
محبوس ماندہ وگوشت وپوست ریزندہ وجمال ایشان با خاک یکی شدہ شما
بر دست خود آنچنان عزیزان را بخاک سپردید شما را چگونہ دل میشود کہ اینجا طعام
وآب میخورید وبلہو ولعب مشغول میشوید چون خدمت خواجہ این معنی بر ایشان
بگفت علی الفور جوانان تائب شدند کہ بازگردیم شما بخشید بعدہ خدمت خواجہ
ہم درین محل حکایت دیگر فرمود کہ در ریاحین بشنیدہ ام کہ وقتی حضرت
رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر قومی گذشتند کہ در خندہ ولہو ولعب
مشغول اند حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باستاد وسلام گفت
ایشان در حال بخاستند ہر ہمہ روی بر زمین آوردند چون بندگان دست
پیش آوردہ باستادند حکمی کہ حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بود بر
منہج حلم فرمود کہ ای برادران شما از مرگ ایمن شدید ہر ہمہ باتفاق گفتند کہ نی یا
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس فرمود چگونہ در خندہ ولہو ولعب وجزان
غافل وار مشغول گشتند ایدہ نصیحت حضرت رسالت پناہ صلی اللہ علیہ وآلہ و
سلم چنان در ایشان اثر کرد کہ بیش ہیچکس آن طایفہ را در خندہ ندید انگاہ
خدمت خواجہ فرمود کہ مشایخ طبقات واولیا ر صفات طریقت وامامان دین
خواجگان معرفت کہ از جملہ دنیا وانچہ در دنیاست تبرا کردند سبب آنکہ چنیدین
عقاب ہیبت وحیرت بیش بیدیدند انگاہ فرمود کہ در مرتبہ سوم کہ آنرا نیز اہل
سلوک گناہ کبیرہ مینویسند آنست کہ ہیچ گناہ بزرگ تر از آن نیست کہ برادر مسلمانی
را بی موجبی بیازارد چنانچہ در نص کلام اللہ مسطور ست کہ فرمان میشود والذین

یؤذون المؤمنین بغیر ما اکتسبوا فقد احتملوا بهتانا و اثما مبینا معنی چنین باشد
رنجانیدن برادر مسلمان از گناه کبیره و رنجش رسول الله صلی الله علیه و
آله وسلم و رنجش خدای عز و جل ست بعد ازان خدمت خواجه حکایت فرمود
در وقتی ملکی بظلم و تعدی دست دراز کرد و بندگان خدا برا ملشت و جبر هلاک
میکرد و در عذاب میداشت بعد ازان بعد مدتی همان ملک ظالم را پیش در
مسجد کنکری در بغداد استاده دیدند سوی سر و ریش پراگنده و در خاک
یکی شده و ازان غافل قاعده تمام برگشته و خاکستر بر اندام انداخته و خراب
و منغص گشته است شخصی او را شناخت پرسید که تو همان ملکی که در یکه بر خلق
ظلم و تعدی میکردی شرمنده شده گفت که تو مرا از کجا شناختی و چه دانے
گفت ترا آن روز بان نعمت و دولت دیده ام استاده بر خلق خدای نمی
بخشیدی دست ظلم و تعدی دراز کرده بودی گفت آری در آنوقت بندگان
خدای را بی موجبی می رنجانیدم و ستم بر ایشان میکردم لاجرم سزای خود دیدم
بعد ازان خدمت خواجه حکایت فرمود که وقتی در بغداد بودم خدمت خواجه
در کنارهٔ دجله صومعه دیدم در آن صومعه بزرگی مسکن داشت چون سر دران
صومعه کردم سلام گفتم جواب سلام باشاره باز داد و هم باشاره فرمود که
بنشین زمانی بنشستم روی سوی من کرد گفت ای درویش قریب پنجاه
سال باشد که از خلق عزلت گرفته ام و اینجا مسکن ساخته ام چنانچه شمایان
مسافرت می کنید مرا نیز در عالم همین نوع مسافرت بودی در شهری رسیدم
بزرگی از دنیاداران دیدم استاده از برای و دستند خلق خدا برا در رنجش
میداشت و در آن غلو میکرد من او را هیچ نگفتم و باز نداشتم و دیده و نادیده
میکردم و میگذشتم هاتف غیب آواز داد که ای درویش چه شدی اگر برای حق

با آن دنیادار میگفتی که از حق بترس و با خلق زیادتی مکن از سخن تو از آن ظلم
باز ماندی اما نترسیدی از آن دنیادار که لطفی میکند از آن باز خواهد ماند از
آن روز باز که آواز غیب شنیدم از غایت شرمندگی سالها بر آمد که درین
صومعه مسکن ساخته ام و پای خویش ازین مقام بیرون نیاورده ام و درین
اندیشه فرو شده ام اگر فردای قیامت ازین معامله بپرسند جواب چه گویم
پس ای درویش از آن تاریخ باز قسم بر زبان راندم که پیش طرفی بردم که
چیزی ببینم تا بدان فعل مقرون نگردم که فردای قیامت بگویند بیا گواهی بده
بعد از آن چون نماز شام شد یک کاسه آشام و دو نان جوین و یک کوزه آب
از هوا پیدا شد این بزرگ و دعاگو یکجا افطار کرد چون روان شدم دو سیب
از زیر مصلا بیرون آورد بدعاگو داد و دعاگو روی بر زمین آورد و بازگشت
بعد از آن بر لفظ مبارک راند که مرتبه چهارم در سلوک آنست که یکی از گناه
کبیره همین ست که چون مردم نام خدای عز و جل بشنود و یا از کلام الله بخواند
پس باید که دل نرم شود و از هیبت خدا تعالی اعتقاد او در ایمان زیاده شود
و اگر عیاذاً بالله در شنیدن ذکر خدا تعالی و خواندن کلام الله دلهای شنوندگان
نرم نگردد و اعتقاد در ایمان زیاده نشود بلکه در خنده و لهو و لعب مشغول شود
پس یکی از گناه کبیره همین ست چنانچه در کلام الله مسطور ست و فرمان میشود
إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُهُ زَادَتْهُمْ
إِيمَانًا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ امام زاهد در تفسیر خود مینویسد که معنی این آیه چنان باشد
که مومن بحقیقت آن کسانی اند که چون نام خدا تعالی بشنوند و اعتقاد در ایمان
ایشان زیاده گردد ایشان مومنانند پس هر که ذکر خدا تعالی بشنود و خواندن
کلام الله هر که بخندد پس بحقیقت بدانید که او از منافقانست آنگاه همدرین محل فرمود

که روزی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر قومی گذشت آن طایفه را دید
ذکر خدا تعالی میگویند مگر خنده و لهو مشغول اند و هیچ از ذکر و خواندن دلهای
ایشان نرم نمی شد پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بایستاد و گفت
وهم طایفه ثالث منافقون یعنی این طایفه سوم منافقانند که در شنیدن کلام الله
هیچ دل ایشان نرم نگردد آنگاه حکایت فرمود که خواجه ابراهیم خواص رحمة الله علیه
گذشت ایشان از ذاکران بود یک شبی ذکری گفتند چون خواجه ابراهیم نام
خدای عزوجل بشنید چنان ذوق در وی پیدا شد که خواجه ابراهیم در رقص شد
هفت شبانروز در رقص بیهوش بودی که خبر از خود نداشتی هر بار که بهوش باز
آمدی نام خدای بر زبان راندی باز در عالم بیهوشی مستغرق شدی همین هفت
شبانروز برین منوال بودی و چون بهوش باز آمد تجدید وضو کردی و دوگانه
نماز بگذارد و سر بسجده نهاد و باز گفت یا الله سر بگذرد جان بداد
آنگاه خواجه چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک راند عاشق بهوای دوست
بیهوش بود * وز یاد محبت خویش مدهوش بود * فردا که بحشر خلق حیران باشند *
نام تو درون سینه و گوش بود * بعد از آن خواجه حکایت فرمود که وقتی در خانقاه
خواجه یوسف چشتی رحمة الله علیه چند نفر درویش صاحب جمال و نعمت در دایره حاضر بودند
دعاگو نیز حاضر بود این بیت گویندگان می گفتند چنان در دعاگو و بر آن درویشان
در گرفت که هفت شبانروز مدهوش بودند که خبر آن نداشتند و در رقص بودند
هر بار که گویندگان می خواستند بیتی دیگر بگویند همین بیت بگویانیدیم از میان
آن درویشان دو نفر چنان متحیر شدند که در زمین افتادند خرقه بر قرار ماند و آن
درویشان از میان ناپیدا شدند چون خواجه این فواید تمام کرد خلق باز گشت
خواجه در تلاوت مشغول شد الحمد لله علی ذلک مجلس پنجم روز دوشنبه دولت پابوس

حاصل شد شیخ جلال و شیخ علی سنجری و شیخ محمد اوحد چشتی و بزرگان دیگر بخدمت
حاضر بودند سخن درین بود که نگریستن در پنج چیز یکی از عبادت است در مذهب
اهل سلوک بعد ازان بر لفظ مبارک راند که آن پنج چیز اول آنست که نگریستن
در روی مادر و پدر فرزندانرا یکی از عبادت است زیرا چه در خبر است از رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم هر فرزندی در روی مادر و پدر بدوستی خدای تعالی
بنگرد حجی پذیرفته در نامه اعمال او بنویسند و هر زمانیکه فرزندی در پاے
مادر و پدر بوسه زند حق تعالی ثواب عبادت هزار سال در نامه اعمال او بنویسد
و او را بیامرزد و بعد ازان همدرین محل بر لفظ مبارک راند وقتی جوانی گناه
گاری و فساد کاری ازجهان نقل کرد او را در خواب دیدند که میان حاجیان
می خرامد خلق را تعجب پیدا شد پرسیدند که این دولت از کجا یافتی که هیچ عمل نیکو
نکردی گفت آری همچنان است اما مادری زال داشتم آن زمانکه از خانه
بیرون آمدمی سر در پای مادر می آوردم مادر دعا کردی خدای تعالی ترا
بیامرزد و ثواب حج روزی کند حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد و مرا بیامرزید
و میان حاجیان در بهشت بخرامیدم بعد ازان هم ملایم این معنی حکایت کرد
که وقتی خواجه بایزید را پرسیدند که این دولت از کجا یافتی فرمود که وقتیکه
کودک بودم هفت ساله بمسجد میرفتم پیش اوستاد قرآن میخواندم درین آیه
که فرمان میشود و بالوالدین احسانا از اوستاد معنی این آیه پرسیدم گفت
درین آیه فرمان میشود که خدمت مادر و پدر بواجبی کنید چنانچه خدمت من
که پروردگار شما ام همین که از اوستاد این بشنیدم تخته بستم پیش مادر آمدم
سر در پای مادر آوردم که ای مادر من امروز همچنین شنیدم که خدای تعالی
چنین فرماید از خدای تعالی بخواه تا چنانچه حق تست ترا خدمت کنم چون این سخن خدای

پیش مادر و پدر کردم دلش بر من سکین بسوخت دوگانه نماز بگذارد و دست
من بگرفت و روی سوی قبله کرد مرا بخدای سپرد این دولت ازان یافتم که
دعای مادر بود دویم آنکه وقتی شبی از شبهای زمستان مادر من نیم شب آب طلبیده
کوزه پر آب کردم بر کف دست نهادم مادرم در خواب برفت من بیدار نکردم
چنانچه آخر شب بیدار گشت مرا با کوزه استاده دید آن زمانکه کوزه آب از من ستد
از نهایت سرما پوست کف دست من با کوزه برآمد سرد شده بود شفقتی که در مادر
ست سرم را در کنار گرفت و بوسه داد و گفت ای جان مادر رنج بردی و مرا
دعا کرد که خدا ایتعالی ترا بیامرزد حق تعالی دعای مادر مستجاب کرد این همه دولت
از دعای مادر یافتم بعد ازان فرمود که مرتبه دویم آنست که نگریستن در مصحف
یکی از عبادت ست زیرا چه در شرح اولیا نبشته دیده ام هرکه در کلام الله نظر
کند و یا نخواند خدا ایتعالی بفرماید تا دو ثواب در نامه اعمال او بنویسند یکی ثواب
بخواندن قرآن و یکی ثواب نگریستن و هر حرفیکه در کلام الله باشد حق تعالے
بفرماید تا بعدد هر حرفی ده نیکی در نامه اعمال او بنویسند و ده بدی پاک گردانند
بعد ازان دعاگو التماس کرد که مصحف در لشکر و جای که بسفر روند برابر توان برد
یا نه فرمود در اول اسلام چندان آشکارا نبود رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
در سفر مصحف برابر نمی بردی و بگفتی که داند که چیزی خطائی شود و مصحف بر دست
کفار افتد اما در انچه اسلام وقتی که آشکارا شد مصحف را برابر بردی بعد ازان
هم درین محل فرمود که سلطان محمود غزنوی انار الله برهانه را بعد وفات بخواب
دیدند پرسیدند که خدا ایتعالی با تو چه کرد گفت شبی از شبهای من در خانه یکی مهمان
بودم در طاقی مصحف بود با خود گفتم که مصحف اینجاست من چگونه خسپم باز گفتم که
مصحف را ازین موضع بیرون فرستم باز در خاطر گذشت که برای آسایش خویش

مصحف را چگونه بیرون فرستم چون وقت نقل رسید نقل کردم مرا هم با ان
مصحف بخشیدند بعد از ان بر لفظ مبارک راند هر که در مصحف نگرد بکرم خدای تعالی
روشنائی چشم او زیاده شود و هیچ گهی آن چشم بدرد نیاید و خشکی نپذیرد و آنگاه
هم درین محل حکایت فرمود که وقتی بزرگی بر سجاده نشسته بود مصحف پیش بود
نابینائی بیامد روی بزمین آورد و التماس نمود که چندین تداوی کردم این چشمهای
من نیکو نشدند اکنون بشما آمده ام تا این چشمهای من نیکو شوند فاتحه درخواست
دارم آن بزرگ مستقبل قبله شده فاتحه خواند و مصحف که در پیش داشت بر دست
گرفت و بر هر دو چشم او مالید چشم او چون چراغ روشن گشت بعد از ان فرمود
که در جامع الحکایات نبشته دیده ام که در روزگار پیشین جوانی فاسق بود که
از فسق او مسلمانان را نفرت گرفته بود هر چند که او را مانع می شدند نمی شنید
الغرض چون نقل کرد او را در خواب دیدند که تاجی بر سر و دواجی در کمر بسته
و خرقه در بر پوشیده فرشتگان را فرمان شده است تا در بهشت برند از وی
پرسیدند که تو مرد فاسق بودی این دولت از کجا یافتی فرمود که در دنیا یک
خیرات در وجود من آمده است و این آن بود که جائی که مصحف را بدیدمی برخاستمی
آن جا در تعظیم ایستاده شدمی و با حرمت تمام در وی نظر بکردمی حق تعالی جمله
گناهان مرا بدین یک چیز عفو کرد و مرا در کار مصحف کرد و بیامرزید و این درجه
روزی کرد بعد از ان بر لفظ مبارک راند که سوم مرتبه آنست اگر کسی در روی
علما بنگرد حق تعالی فرشته بدان نظر بیافریند تا روز قیامت آن فرشته مر او را
آمرزش میخواهد از خدای عز و جل بعد از ان فرمود هر کرا دوستی علما و مشایخ
در دل بود خدای تعالی هزار ساله عبادت در نامه اعمال او نبشتن فرماید و اگر
درین میان بمیرد حق تعالی درجه او چون درجه علما گرداند و مقام او علیین باشد

انگاه فرمود که در فتاوی ظهیری نبشته دیده ام از رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم هر که در روی علما بسیار بنگرد و با ایشان برود و بیاید و تا هفت روز ایشانرا
خدمت کند حق تعالی گناه او را بتمام درگذارد و نیکی هفت هزار ساله در نامه اعمال
او نویسند که روز هر روزه گذرانیده باشد و شب بقیام و این حکایت فرمود که
مردی بود در ایام پیشین هر وقتیکه علما را یا مشایخ را بدیدی روی از ایشان
بگردانیدی و از حسد ایشان نتوانستی که به بیند القرض چون آخر وقت کرد او را
در گور فرود آوردند هر چند که روی بجانب قبله میکردند روی از جانب قبله
میگشت جانب دیگر میشد خلق را عجبی و حیرتی پیدا شد ناگهی آوازی داد که ای
مسلمانان خود را او انبوه را چه رنجه دارید این مردی بود در دنیا از علما و مشایخ
روی بگردانیدی پس هر که از علما و مشایخ روی بگرداند ما رحمت خویش از وی باز
داریم و از سیاه رانده گان بگردانیم و فردای قیامت وی را چون روی خرس
بر انگیزیم بعد ازان فرمود که مرتبه چهارم در خانه کعبه دیدن ست و یکی از عبادت
است رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هر که در خانه کعبه نماز دیا الله شرفا و
تعظیما دیده برود یکی از عبادت باشد هر که جانب خانه کعبه نماز دیا الله شرفا و تعظیما
بنگرد در نگریستن هزار ساله عبادت و ثواب حج در نامه اعمال آنکس نویسند
و او را یکی از کرامت کنند بعد ازان فرمود که مرتبه پنجم خدمت کردن و در روی
پیر خود نگریستن یکی از عبادت ست زیرا چه در معرفة المریدین نبشته دیده ام
که خدمت شیخ عثمان هارونی ره فرماید هر که یک روز پیر خود را خدمت کند
چنانچه حق خدمت ست حق تعالی او را در بهشت هزار کوشک از یک دانه
مروارید بدهد و در هر کوشکی حور کرامت کند و فردای قیامت بحساب در بهشت
برند و هزار ساله عبادت در نامه اعمال او نویسند بعد ازان فرمود که مرید پیرا

باید که هرچه از زبان پیر خود بشنود گوش و هوش وی بران متعلق بود و هر نماز که
او را دی و جزان که بخدمت پیر فرماید بکرار بسر رساند و بتواند بخدمت پیر حاضر باشد
و خدمت کند و اگر نتواند میسر نشود کوشش نماید بعد ازان هم درین محل حکایت
فرمود که وقتی زاهدی بود و صد سال مر خدای را عزّ و جلّ عبادت کرده بود روز
بروزه گذرانیدی و شب بقیام هیچ ساعتی و لحظهٔ از طاعت خالی نبودی
و هر که بروی بیامدی پند و نصیحت کردی و مر آیندگان و روندگان گفتی که
در کلام الله مجید فرمان میشود قوله تعالیٰ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ
یعنی ای بندگان خدای تعالیٰ ما را و شما را بیافرید برای عبادت از برای
خوردن و آشامیدن و غافل بودن در کار عبادت پس ای مسلمانان ما را
واجبست که در هیچ کاری دست نهیم مگر در طاعت و عبادت خدای تعالیٰ
الغرض چون این زاهد نقل کرد او را در خواب دیدند از وی سوال کردند که
خدای تعالیٰ با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتند بکدام عمل فرمود چندین عمل که کردم
روز و شب خود را بیدار داشتم و هیچ وقت خود را آسایش ندادم این جمله اعمال
محبوب نبود الا سبب آمرزش من از خدمت کردن پیر خود فرمان آمد چون تو
در خدمت کردن پیر تقصیر نکردی بخشیدم بعد ازان خواجه ادام الله تقواه
فرمود و چشم پر آب کرد که فردای قیامت انبیا و صدیقان و اولیا و مشایخ و صلحا نقبا را
مبعوث گردانند گلیمها بر دوش ایشان بود چنانچه در هر گلیمی صد هزار ریشه بود
پس در آیند مریدان و فرزندان ایشان در ان ریشه ها از گلیم در آویزند و
هر یکی ریشه بگیرد و استاده شود چون خلق از حشر قیامت فارغ شوند حق تعالیٰ
ایشان را قوت بخشد که نزدیک پل صراط بر فور برسند آن گلیم را آن درویشان
و مریدان بر گیرند از راه سی هزار ساله و آن عقاب قیامت بگذرانند خود را

بر در بهشت استاده بیایند زهره نباشد که سختی برسد چون خدمت خواجه این
فواید تمام کرد در تلاوت مشغول شد خلق و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک
مجلس ششم روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل شد سخن در قدرت خدای
عزوجل افتاده بود شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد صفاهانی و درویشان
دیگر در مسجد جامع بغداد در خدمت خواجه حاضر بودند بر لفظ مبارک راند
چیزهاست که خدای تعالی بعلم و قدرت خود در عالم آفریده است اگر مردم دران فرو رود
شود در ساعت از دست برود و دیوانه گردد بعد ازان فرمود که وقتی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آرزوی دیدن اصحاب کهف کرد فرمان
آمد که ما حکم کردیم تو در دنیا ایشان را نه بینی مگر در آخرت امّا اگر خواهی ایشان را
در دین تو در آرم بعد ازان فرمود که این گلیم را با آن جهار شهر در غار اصحاب
کهف فرود آورد و یاران بر اصحاب کهف سلام کردند حق تعالی ایشان را زنده
گردانید جواب سلام باز دادند بعد ازان یاران دین رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم بر ایشان عرض کردند و ایشان قبول کردند آنگاه خواجه این حکایت
فرمود که چه چیزهاست که در قدرت خدای تعالی نیست امّا مرد باید که در فرمانهای
او تقصیر نکند تا هر چه خواهد آن شود آنگاه خواجه چشم پرآب کرد و فرمود که وقتی
بخدمت خواجه خود شیخ عثمان هارونی رح حاضر بودم و جماعت درویشان
نشسته بودند حکایت از مجاهده متقدمان و فواید ایشان می گفتند در میان این
پیری منحنی ضعیف و نحیف عصا بر دست گرفته بیاید سلام کرد جواب سلام گفت
شیخ عثمان هارونی برخاست با بشاشت تمام در پهلوی خود جا داد آن پیر آغاز
کرد امروز سی سال ست پسری از من جدا مانده است از درد فراق او حالم
بدین جای رسیده است و از حال حیات و ممات او خبر ندارم بخدمت خواجه

آمده ام فاتحه و اخلاص در خواست دارم برای آمدن پسر و سلامتی او همین که
شیخ عثمان هارونی رح این سخن بشنید سر در مراقبه کرد و دیری بود چون سر برآورد
روی بسوی حاضران کرد که فاتحه و اخلاص بخوانیم برای آمدن پسر این پیر
جدا مانده را همین که خود و درویشان فاتحه و اخلاص تمام کردند فرمود که ای پیر
برو بعد یک لحظه پسر خود را برابر بیاری چون پیر از زبان مبارک این سخن بشنید سر
بر زمین آورد و باز گشت هنوز در میان راه بود که آینده بیامد و دست پیر بگرفت
گفت مبارک باد که پسر تو آمد پیر را خاطر خوش آمد در خانه پیر و پسر یکجا شدند بعد
و ملاقات کردند پیر را چشم ضعیف شده بود روشن گشت پای پس آن باز گشت
پسر را بخدمت خواجه آورد پابوس کنانید خواجه آن پسر را پیش خود طلبید پرسید
کجا بودی گفت بر شیمه دریا بودم دیوان در زنجیر کرده بودند امروز همان جای
مقام نشسته بودم درویشی هم بمشابهت مخدوم گویا که آن درویش خدمت
مخدوم است در آمد و در زنجیر دست دراز کرد گردن من بدو در گرفت و مرا نزدیک
خود بایستانید فرمود پای خود بر پای من نه من بحکم اشاره آن درویش همچنان
کردم فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم خود را بر در خود ایستاده دیدم
همین که این سخن بگفت و خواست که سخن دیگر گوید شیخ الاسلام انگشت مبارک
در دندان گرفت که مگوی آن پیر بدوید سر در قدم خواجه آورد که اینک مردان
خدای با این قدرت خود را پوشیده دارند آنگاه فرمود که این همه قدرت خدای
است عزوجل بعد از آن هم درین محل فرمود که در روایة کعب الاحبار آمده است
رضی الله عنه در آفرینش قدرت خدای عزوجل فرشته آمده است بدان هیبت
و بزرگی که خدای داند پس نام آن فرشته هابیل است الغرض آن فرشته دو دست
دراز کرده است یکی سوی مغرب و دویمی سوی مشرق و تسبیح میگوید لا اله الا الله

محمد رسول الله و آن فرشته موکل ست بر روشنائی روز بدان یک دست نگاه
میدارد و دستی که بسوی مغرب ست تاریکی شب بدان دست نگاه میدارد
اگر آن فرشته روشنائی را از دست بگذارد همه عالم روشن گردد و هرگز شب نیاید
و اگر تاریکی را از دست بگذارد همه عالم آسمان و زمین تاریک گردد و هرگز روز نگردد
و لوحی معلق آویخته اند و خطها سپید و سیاه اند روی نبشته اند او می بیند گاهی
بیفزاید گاهی نقصان کند چون بیفزاید روشنائی روز زیاده گردد و چون نقصان
کند تاریکی شب زیاده گردد ازینجاست که گاهی روز دراز بود و گاهی تاریکی شب
کوتاه گردد خواجه این فواید تمام کرد چشم پر آب کرد و های های بگریست و در عالم
سکر بود فرمود که درین راه مردان خدای باشند هر معامله که در عالم میگذرد و هر
عجایبی که از ان قدرت پیدا شد پیش نظر ایشان آن چیزها معاینه است و همچنین
و پیش بندگان خدای عزوجل آن معامله باز میگویند بعد از ان هم درین محل
فرمود فرشته دیگر آفریده است بدان بزرگی و هیبت که یکدست در آسمان ست
بادها را بدان دست نگاه میدارد و آن دست که جانب زمین ست آبها بدان
دست نگاه میدارد و اگر آن فرشته از ان دست آبها بگذارد همه عالم غرق
شوند و اگر از دست بادها بگذارد همه عالم زیر و زبر گردد بعد از ان هم درین
محل فرمود که حق سبحانه و تعالی کوه قاف را بیافریده است بزرگی آن بگرد
همه دنیاست و این دنیا و جمله چیزها در میان آن کوه است که هیچ تابد چنانکه در
کلام الله فرمان میشود ق والقرآن المجید پس رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
این را تفسیر کرد و فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشته دیگر آفریده است که
بالای آن کوه نشسته است و تسبیح او همین ست که میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله
و نام آن فرشته قرتائیل ست و بدان کوه موکل ست او گاهی دست میکشاید

وگاهی می‌بندد و رگهای زمین بر دست اوست هرگاهیکه خدا تعالی خواهد که
بر زمین تنگی پیدا گردد آن فرشته را فرمان میشود تا رگ زمین در کشد چون رگها
فراهم آید آبها و چشمه‌ها خشک شود و نبات بر نیاید و چون خواهد که فراخی در زمین
فرستد آن فرشته را فرمان میشود تا رگ زمین بگشاید و چون خواهد که خلق را از بسا
و قدرت خود بنماید آن فرشته را فرمان دهد تا رگ زمین بجنبش آرد آنرا زلزله
گویند پس زمین بجنبد تا آن زمان که فرمان شود بعد از ان همدرین محل فرمود
که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی رح و از شیخ سیف الدین
باخرزی رح که در اسرار العارفین نبشته دیده ام که خدا تعالی آن کوه را چهل
جهان جز این جهان چهار چند بیافریده است و هر جهانی از ان چهار صد قسمت
است و هر قسمی چهار چند این دنیاست و اندرین چهل جهان که از پس آن کوه است ظلمت هیچ
نیست و هرگز شب نشود و تاریکی نباشد مگر که نور ست و زمین آن از زر ست
و ساکنان آن همه فرشتگانند پس آن چهل جهان نه آدم داند و نه ابلیس و نه بهشت
و نه دوزخ از ان روز باز که ایشانرا خدا تعالی آفریده است آن فرشتگان همه
میگویند که لا اله الا الله محمد رسول الله و پس آن چهل حجابها ست و از پس آن
دیگر حجابیست که بزرگی و عظمت آن ندانند مگر خدای عز و جل بعد از ان فرمود که
این کوه را بر سر گاو نهاده اند و بزرگی آن گاو سی هزار ساله راه است و آن گاو
ایستاده است و حمد و ثنا میگوید مر خدای عز و جل را و سر آن گاو در مشرق
و دم آن در مغرب ست بعد از ان شیخ عثمان هارونی رح قسم راند در آخر وقتیکه
این حکایت از زبان شیخ سودود چشتی شنیده ام خدمت ایشان سر در مراقبه
کرده در ویشی بخدمت ایشان حاضر بود هر دو اندرون آن خرقه ناپدید شدند
همان زمان باز در عالم سوجود و پیدا آمدند آن درویش سوگند خورد که من و شیخ

سوده و چشتی را هر دو نزدیک آن کوه بودیم و چهل جهان که خواجه فواید بفرموده
در غیب بود معاینه میکردیم که در کجا و نبود این مکاشفه سبب آن بود که در سن
شکی پیدا شده بود در ایشان در وقت حکایت آنرا معاینه میکردند آنگاه شیخ الاسلام
خواجه معین الحق والدین ادام الله تقواه فرمود که درویش را قوت باطن چنین
بباید که هر چه شنوده که در حکایت اولیا نقص دارد آنرا باید معاینه کناند قوت
کرامت او را ملزم گردانند آنگاه هم درین محل فرمود حکایت احوال خود که وقتی
دعاگو جانب سمرقند مسافر بود نزدیک محلت امام ابو اللیث سمرقندی بزرگی
مسجد بنا کرده بود دانشمندی ایستاده میگفت که محراب بدین سمت بدارید
که سمت کعبه اینجاست دعاگو آنجا استاده بود گفت که این طرف نیست از طرف
است که دعاگوی گوید هر چند که دعاگو بگفت او نشنید دعاگو برو تفت کرد و گردن
دانشمند بگرفتم گفتم بدان سمتی که میگویم کعبه است یا نه چون آن دانشمند بدین
معاینه کرد خانه کعبه را هم بدان سمت بدید که دعاگوی گفت بعد ازان هم درین
محل فرمود این حکایت کرد که حق سبحانه و تعالی ماری را بیافرید در آن روز
که دوزخ را بیافرید فرمان داد که ای مار امانتی بتو میدهم نگاه دار مار گفت
فرمان بردارم ندا آمد که دهان باز کن آن مار دهان باز کرد حق تعالی
فرشتگان را فرمان داد دوزخ را گرفتند در دهان آن مار بنهادند پس فرمان
آمد که دهان بر هم نه دهان بر بست اکنون دوزخ در دهان آن مار است در زیر
هفتم زمین پس اگر دوزخ در دهان مار نبودی جمله عالم بسوختی و هلاک شدی
بعد ازان بر لفظ مبارک راند که چون روز قیامت بیاید حق سبحانه و تعالی
فرشتگان را فرمان دهد تا دوزخ را از دهان مار بیرون آرند و دوزخ را هزار
سلسله باشد و در هر سلسله هزار فرشته آویزند هر فرشته را بزرگی چندانکه

که حق سبحانه و تعالی اگر فرمان دهد جمله آفریدگان را یک لقمه کند آنگاه دوزخ
را اینها بنهد چون یکدمی بنهد جمله حشر قیامت چه دو و گروه آنگاه خواجه این فواید
تمام کرد و فرمود هر که خواهد از عقاب آن روز ایمن بود پس او طاعتی بکند که
نزدیک آن تعالی هیچ طاعتی نیست که کند این دعاگو عرضداشت کرد که آن
طاعت کدام است فرمود درماندگان را فریاد رسیدن و حاجت بیچارگان را
روا کردن و گرسنگان را سیر گردانیدن که هیچ عملی بهتر ازین عمل نزدیک
خدا تعالی نیست همین که خواجه این فواید تمام کرد خلق و دعاگو بازگشت
الحمد لله علی ذلک مجلس هفتم روز چهارشنبه دولت پابوس میسر گشت چند
نفر حاجی از خانهٔ کعبه زادها الله شرفا و تعظیما آمده بودند سخن در فاتحه افتاده بود
بر لفظ مبارک راند که در آثار مشایخ طبقات نبشته دیده ام که فاتحه را از
برای برآمدن حاجات بسیار باید خواند در خبر است از رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم هر کرا مهمی و یا کاری مشکل پیش آید فاتحة الکتاب برین طریق
بخواند بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله یعنی میم رحیم را در لام الحمد ادخال کند
و وقت آمین سه بار آمین بگوید حق سبحانه و تعالی آن مهم را بکفایت رساند
بعد از آن هم درین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
نشسته بودند یاران گرد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم بودند
بر لفظ مبارک راند که حق سبحانه و تعالی بجای من بسیار کرامتها ارزانی داشت
چنانکه پیش از من هیچ پیغمبری نبود آنگاه فرمود که من نشسته بودم که جبریل
نزد من بیامد و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله و سلم فرمان بشنو نزدیک تو کتابی
فرستاده ام و در آن کتاب سورتی فرستاده ام اگر آن سورت در توریة
بودی هیچکس از امت موسی یهود نگشتی و اگر این سوره در انجیل بودی

هیچکس از امت عیسی ترسا نشدی و اگر این سوره در زبور بودی هیچکس
از امت داود مسخ نگشتی و این سوره در فرقان از آن فرستادم تا برکت این
سوره امتان تو از خدای تعالی مظفر باشند تا روز قیامت از عذاب دوزخ
و هول آن بیها از برکت خواندن و مطالعه کردن این سوره ای محمد صلی الله
علیه و آله و سلم بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده اگر دریاهای روی
زمین مداد گردد و درختان عالم قلم گردند و هفت آسمان و هفت زمین کاغذ
گردد از ابتدای عالم تا انقراض فضل این سوره نبشته نشود بعد از آن خواجه
ادام الله بقاءه بر لفظ مبارک راند که سوره فاتحه جمله دردهارا و بیمار بیمار را
شفاست هر بیماری که هیچ علاج نیکو نشود این سوره میان سنت و فریضه نماز
بامداد با بسم الله چهل و یکبار بخواند و بر روی بدمد حق تعالی او را شفا بدهد و صحت
بخشد از برکت این سوره بعد از آن همدرین محل فرمود که در حدیث است
قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الفاتحة شفاء لکل داء یعنی سوره فاتحه شفاست
مر هر دردهارا بعد از آن همدرین معنی فرمود وقتی هارون رشید نور الله مرقده را
زحمتی صعب بود مدت دو سال بیشتر بود چون از علاج درماند وزیر را بخدمت خواجه
فضیل عیاض ره فرستاد که از دست زحمت من بجان رسیده ام و هر علاجیکه کردم
مرا صحت نشد الغرض چون وقت درآمده بود خواجه فضیل عیاض ره بنفس خود برخاست
بخدمت هارون رشید بیامد دست مبارک خود بر هارون رشید فرود آورد و سوره
فاتحه چهل و یکبار بخواند بروی بدمید هنوز نیکو ندمیده بود که از آن زحمت صحت یافت
آنگاه همدرین محل فرمود که وقتی امیر المومنین علی رض بر سر بیماری رسید فاتحه بخواند
بدمید در زمان صحت یافت مردی دیگر بعیادت او آمده بود بپرسید که چگونه شفا را
صحت شد گفت امیر المومنین علی رض بیامدند همین سوره فاتحه خواندند مرا صحت شد هنوز

این سخن نگفته بود آن مرد را زحمت شده همه ران زحمت بمرد واز سبب بد اعتقادی او
بود که مردم را هر کاری که باشد صدق بباید و عقیده نیک بباید اگر دست بی فاتحه فرود
آرد همه صحت شود خاصه سوره فاتحه که حملگی دردها را شفاست بعد از آن بر لفظ مبارک
راند که در تفسیر آمده است که خدای تعالی همه سوره را یک نام خواند و سوره فاتحه را
هفت نام خواند اوّل فاتحة الکتاب دوم سبع المثانی سوم امّ الکتاب چهارم امّ القرآن
پنجم سوره مغفرت ششم سوره رحمت هفتم سوره الثانیه و همه درین سوره هفت حرف
نیست و نیامده است اوّل حرف ث زیرا چه اوّل حروف ثبور ست خواننده الحمد را
با ثبور کاری نیست دوم حرف جیم نیست که جیم از جهنم ست خواننده الحمد را با جهنم
کاری نیست سوم حرف زی نیست که زی از زقوم ست خواننده الحمد را با
زقوم کاری نیست چهارم شین نیست که شین از شقاوت ست خواننده الحمد را با
شقاوت کاری نیست پنجم حرف ظا نیست که ظا از ظلمت ست خواننده الحمد را با
تاریکی کاری نیست ششم فا نیست که فا از فراق ست خواننده الحمد را با فراق
کاری نیست هفتم خا نیست که خا از خواری ست خواننده الحمد را با خواری کار
نیست و درین سوره هفت آیه است امام ناصر لیثی رح مینویسد که درین سوره
هفت آیه است و در تن هفت اندام آفریده اند هر آن بنده که این هفت آیت
بخواند حق سبحانه و تعالی هر اندامی را از هفت دوزخ نگاهدارد آنگاه همه درین محل
فرمود که مشایخ طبقات و اهل سلوک می نویسند که حق تعالی درین سوره صد و بیست
و چهار حرف فرمود و یک لکه بیست و چهار هزار پیغامبر شد پس بعدد هر حرفی که
درین سوره هست ثواب یک لکه بیست و چهار هزار پیغامبران ست که شادی
یابد از برکت الحمد آنگاه این تمثیل کرد که الحمد پنج حرف ست حق تعالی پنج وقت
نماز فرمود در شبانروزی هر آن بنده که این پنج حروف بخواند هر نقصی نقصانی

که درین پنج نماز کرده باشد خدا تعالی از ان بنده پذیرد آنگاه فرمود که للّٰه سه حرف
است سه در پنج ضم کنی هشت گردد خدا تعالی هشت در بهشت بروی کشاده
گرداند در بهر دری که خواهد در رود رب العالمین ده حرف ست ده را با هشت
ضم کنی هژده باشد حق سبحانه و تعالی هژده هزار عالم بیافریده است هر آن بنده
که هژده حرف را بخواند بعدد هر حرفی که درین هژده هزار عالم ست ثواب یابد
الرحمن شش حرف ست شش حرف را با هژده ضم کنی بست و چهار باشد حق تعالی
در شب و روز بست و چهار ساعت بیافریده است هر آن بنده که این بست و
چهار حروف را بخواند از گناهان هم چنان بیرون آید گوئی که امروز از مادر زاده
شده است الرحیم شش حرف ست شش را با بست و چهار ضم کنی سی باشد حق
سبحانه و تعالی پل صراط را سی هزار ساله راه بیافرید پس هر آن بنده که این سی
حرف بخواند از سی هزار ساله راه بگذرد چنانچه برق بگذرد مالک یوم الدین دوازده
حرف ست دوازده را با سی ضم کنی چهل و دو باشد حق سبحانه و تعالی هر سالی
دوازده ماه آفریده است هر آن بنده که این دوازده حرف را بخواند هر گناهی
که درین دوازده ماه کرده باشد حق تعالی از گناه وی درگذرد ایاک نعبد هشت
حرف ست هشت با چهل و دو ضم کنی پنجاه باشد حق سبحانه تعالی روز قیامت
را که بمقابله پنجاه هزار سال باشد پیدا کرده پس هر آن بنده که این پنجاه حرف را
بخواند حق تعالی بر آن بنده چنین معامله کند که با صدیقان خدای کرده باشد
و ایاک نستعین یازده حرف ست یازده را با پنجاه ضم کنی شصت و یک
باشد حق سبحانه و تعالی در دنیا و در آسمان شصت و یک دریا آفریده است
هر آن بنده که این شصت و یک حرف را بخواند بعدد هر قطره که از ان دریا بود
آن مقدار نیکی در نامه اعمال او بنویسند و همان مقدار بدی از نامه اعمال وی محو

کشته اهدنا الصراط المستقیم نوزده حرف ست نوزده را با شصت و یک ضم کنی هشتاد
باشد هر که در دنیا خمر خورد هشتاد تازیانه بروی واجب آید پس هر آن بنده که این
هشتاد حرف بخواند حق سبحانه و تعالی از وی هشتاد تازیانه ساقط گرداند انعمت علیهم
غیر المغضوب علیهم و لا الضالین این چهل و چهار حرف ست چهل و چهار را با هشتاد
ضم کنی صد و بست و چهار حرف باشد حق سبحانه و تعالی صد و بست و چهار هزار
پیغامبر بر خلق فرستاده ست هر آن بنده که این صد و بست و چهار هزار حرف بخواند
ثواب صد و بست و چهار هزار پیغمبر بدهد و بیامرزد و بعد ازان همدرین محل فرمود
که وقتی برابر شیخ عثمان هارونی ره در سفری بودم در کناره دجله رسیدم آنجا
کشتی نبود که بگذریم و ما به تعجیل بسر رفتیم خواجه فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش
کردم خود را و شیخ را در گذر او دجله افتاده دیدم دعاگوی بخدمت عرض داشت
کرد که چون گذشتیم فرمود که پنج بار فاتحة الکتاب خواندم پای در آب نهادم بگذشتیم
پس هر که فاتحة الکتاب بصدق بخواند برای حاجت و مهم را اگر آن مهم و حاجت
روا نشود چنگ او بدامن من باشد چون خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق
و دعاگو بازگشت الحمد لله علی ذلک مجلس هشتم روز پنجشنبه دولت پابوس حاصل
شد سخن ورد اوراد و تسبیح افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که ورد بر خود وظیفه
کند باید که هر روز بخواند و اگر هر روز نتواند شب بخواند البته بهمه حال وظیفه که
کرده باشد آن را بخواند بعد ازان در کار دیگر شود زیرا چه در حدیث ست قال النبی
صلی الله علیه و آله وسلم تارک الورد ملعون یعنی ترک گیرنده ورد ملعون ست
بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی مولانا رضی الدین ره از اسپ خطا کرد
پای بشکست همین که در خانه آمد اندیشید که این از کجاست باشد که بعد از فرض
بامداد سوره یس وظیفه بود دران روز وظیفه ازوی فوت شده بود آنگاه بلا هم

این حکایت فرمود که بزرگی بود از بزرگان دین خواجه عبدالله مبارک ره گفتند که
وقتی از خدمت ایشان وظیفه فوت شد همان زمان هاتف غیب آواز داد که
ای عبدالله عهدی که با ما کردی مگر فراموش شد وظیفه که بود آنرا نخواندے
فرمود انبیا و اولیا و مشائخ و مردان را که وظیفه باشد آن را می خوانند و هر چه
از پیران خود شنیده اند آن را انجام میرسانند بعد ازان فرمود اوراد یکه از
خواجگان ما آمده است می خوانیم و شمار آنیز میگویم تا وظیفه فوت نکنید بعد ازان
فرمود که چون مردم از خواب بیدار شود از پهلوی راست برخیزد و بگوید بسم الله
الرحمن الرحیم انگاه باید که وضو کند چنانکه شرط وضو ست بعده دوگانه نماز بگذارد
بر سر مصلا نشیند چند آیة از سورة البقر بخواند و هفتاد آیة از سوره انعام بخواند
و این ذکر صد بار بگوید لا اله الا الله محمد رسول الله انگاه سنت نماز بامداد بگذارد
بخواند در رکعت اول فاتحه و الم نشرح و در رکعت دوم فاتحه و الم ترکیف بعد ازان
فرمود و صد بار بگوید سبحان الله بحمده سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله من کل
ذنب و اتوب الیه انگاه فرمود که چون نماز بامداد بگذارد مستقبل قبله بنشیند
ده بار بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد یحیی و یمیت و هو حی
لا یموت ابدا ابدا ذو الجلال و الاکرام بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر بعد ازان سه بار
بگوید اشهد ان محمدا عبده و رسوله انگاه سه بار بگوید اللهم صل علی محمد ما اختلف الملوان
و تعاقب العصران و تکرر الجدیدان و استقبل الفرقدان القمران بلغ علی روح محمد
من التحیة و السلام و سه بار بگوید یا عزیز یا غفور انگاه سه بار بگوید سبحان الله
و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و سه بار
بگوید استغفر الله من کل ذنب و اتوب الیه بعد ازان بگوید سبحان الله بحمده
سبحان العظیم و بحمده استغفر الله الذی لا اله الا هو الحی القیوم غفار الذنوب

ستار العیوب علام الغیوب کشاف الکروب مقلب القلوب و اتوب الیہ بعد
ازان سہ بار بگوید یا حی یا قیوم یا حنان یا منان یا دیان یا سبحان یا سلطان
یا غفران یا ذا الجلال و الاکرام برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سہ بار بگوید
لا حول ولا قوۃ الا باللہ العلی العظیم یا قدیم یا دائم یا حی یا قیوم یا احد یا صمد یا حلیم یا عظیم
یا علی یا نور یا فرد یا وتر یا باقی یا حی یا قیوم یا حی القیوم حاجتی بحق محمد و آلہ اجمعین
بعد ازان نود و نہ نام باریتعالی بخواند بعدہ نود و نہ نام پیغامبر صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم بخواند اینست بسم اللہ الرحمن الرحیم محمد احمد حامد محمود قاسم عاقب فاتح
حاشر حی ماحی داعی سراج منیر بشیر نظیر ہادی مہدی رسول الرحمۃ نبی طہ یس مزمل مدثر
صفی خلیل کریم حبیب مجید مصطفی مرتضی مختار ناصر قائم حافظ شہید عادل حکیم
نور حجۃ بیان برہان مومن مطیع مذکر واعظ واحد امین صادق ناطق صاحب
مکی مدنی ابطحی عربی ہاشمی قرشی مضری امی عزیز حریص رؤف رحیم طیب طاہر
مطہر فصیح سید متقی امام بالحق مبین اول آخر ظاہر باطن رحمۃ شفیع محرم امین
حی علیم شہید قریب منیب ولی عبد اللہ محمد کرامۃ اللہ و محمد ایدہ اللہ وسلم
تسلیما کثیرا کثیرا برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سہ بار این درود بخواند
اللھم صل علی محمد حتی لا یبقی من الصلوۃ شئی و ارحم علی محمد حتی لا یبقی من الرحمۃ شئی و
بارک علی محمد حتی لا یبقی من البرکات شئی بعد ازان یکبار آیۃ الکرسی بخواند اللہ لا الہ الا ہو
الحی القیوم لا تاخذہ سنۃ ولا نوم لہ ما فی السموات وما فی الارض من ذا الذی
یشفع عندہ الا باذنہ یعلم ما بین ایدیہم وما خلفہم ولا یحیطون بشئی من علمہ الا بما
شاء وسع کرسیہ السموات والارض ولا یؤدہ حفظہما وہو العلی العظیم بعد ازان
سہ بار بگوید قل اللھم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء
وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شئی قدیر بعد ازان

سه بار بخواند قل ہو اللہ احد بعد ازان ہفت بار بگوید فان تولوا فقل حسبی اللہ
لا الہ الا ہو علیہ توکلت و ہو رب العرش العظیم آنگاه سه بار بخواند ربنا لا تحملنا ما لا
طاقة لنا بہ واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولٰنا فانصرنا علی القوم الکافرین
برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان سه بار بخواند اللہم اغفرلی ولوالدیّ ولجمیع
المومنین والمومنات والمسلمین والمسلمات الاحیاء منہم والاموات برحمتک
یا ارحم الراحمین بعد ازان سه بار بخواند سبحان الاول المبدی سبحان الباقی
المعید اللہ الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن لہ کفوا احد آنگاه سه بار بخواند وان اللہ
علی کل شیء قدیر وان اللہ قد احاط بکل شیء علما آنگاه سه بار بگوید توبة عبد ظالم
ظلیل ولا یملک لنفسہ نفعا ولا ضرا ولا موتا ولا حیوة ولا نشورا بعد ازان سه
بار بگوید اللہم یا حی یا قیوم یا اللہ یا لا الہ الا انت اسئلک ان تحیی قلبی بنور معرفتک
ابدا یا اللہ یا اللہ بعد ازان سه بار بگوید یا مسبب الاسباب یا مفتح الابواب
یا مقلب القلوب والابصار یا دلیل المتحیرین یا غیاث المستغیثین اغثنی توکلت
علیک یا رب وفوضت امری الیک یا رب لا حول ولا قوة الا باللہ العلی العظیم
ما شاء اللہ کان وما لم یشاء لم یکن سحق ایاک نعبد وایاک نستعین بعد ازان یکبار
بگوید اللہم انی اسئلک یا من یملک حوائج السائلین ویعلم ضمیر الصامتین فان لک
من کل مسئلة منک سمعا حاضرا وجوابا عتیدا وان من کل صامت علما ناطقا
فاعطنا مواعیدک الصادقة وایادیک الشاملة وبرحمتک الواسعة ونعمتک
السابقة انظر الیّ بنظرة برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان یکبار بگوید یا حنّان
یا منّان یا دیّان یا برہان یا سبحان یا غفران یا ذا الجلال والاکرام آنگاه سه
بار بگوید اللہم اصلح امة محمد اللہم ارحم امة محمد اللہم فرج عن امة محمد بعد ازان
سه بار بگوید اللہم انی اسئلک باسمائک الاعظم ان تعطینی باسئلتک بفضلک وکرمک

یا ارحم الراحمین الحمد لله الذی فی السموات عرشه والحمد لله الذی فی القبور
قضاؤه وامره والحمد لله الذی فی البر والبحر سبیله والحمد لله الذی لا ملجا ولا منجا الا الیه
رب لا تذرنی فردا وانت خیر الوارثین بعد ازان سه بار بگوید سبحان الله ملاء
المیزان ومنتهی العلم وزنة العرش ومبلغ الرضا ولا اله الا الله ملاء المیزان ومنتهی العلم
وزنة العرش ومبلغ الرضا برحمتک یا ارحم الراحمین آنگاه یکبار بگوید رضیت
بالله ربا کریما وبمحمد نبیا وبالاسلام دینا وبالقرآن اماما وبالکعبة قبلة وبالمؤمنین اخوانا
آنگاه سه بار بگوید بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الذی
لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم بعد ازان چند بار
بگوید اللهم اجرنا من النار یا مجیر بعد ازان ده بار بگوید نه بار لا اله الا الله و یکبار
محمد رسول الله بعد ازان یکبار بگوید واشهد ان الجنة حق والنار حق والمیزان
حق والموت حق والسؤال حق والصراط حق والشفاعة حق وکرامة الاولیاء
حق ومعجزة الانبیاء حق فی الدار الدنیا وان الساعة آتیة لا ریب فیها وان الله
یبعث من فی القبور آنگاه دست بالا کند این دعا بخواند اللهم زد نورنا وزد
حضورنا وزد مغفرتنا وزد طاعتنا وزد نعمتنا وزد محبتنا وزد عشقنا وزد قبولنا
برحمتک یا ارحم الراحمین بعد ازان مسبعات عشر وسوره یس بخواند بعد ازان
سورة الملک بعد ازان سورة الجمعه بخواند بعده چون آفتاب بلند برآید نماز اشراق
بگذارد دو رکعت بیک سلام بنیت همین سنت در رکعت اول فاتحه یکبار و اذا
زلزلت الارض زلزالها یکبار و در رکعت دویم فاتحه یکبار و انا اعطینا یکبار بعد
ازان ده بار درود فرستد بعده در تلاوة قرآن مشغول شود تا صلوة چاشت
بعد ازان فرمود که صلوة چاشت بگذارد دوازده رکعت بشش سلام در هر
رکعتی فاتحه یکبار وسوره والضحی یکبار چون سلام دهد صد بار کلمه سبحان الله تا آخر

بگوید و صد بار درود بر پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرستد بعده در تلاوت
قرآن مشغول شود تا آن زمان که استوار در رنگ بگذارد والبته با مهتر خضر ملاقی
شود و هر روز سورهٔ آخرین بخواند از الم ترکیف تا قل اعوذ برب الناس و چون
سلام بدهد ده بار درود بفرستد بعده سورهٔ نوح بخواند مشغول شود تا آنگاه که
نماز دیگر شود بعد ازان صد بار بگوید لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعده
سورهٔ فتح بخواند بعده سورهٔ الملک پنج بار بخواند بعده سورهٔ عم یتساءلون و سورهٔ
والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد و آنگاه در ذکر مشغول شود در شرح
مشائخ نبشته دیده ام هر که سورهٔ والنازعات بخواند حق تعالی او را در گور نگذارد
بعده نماز شام بگذارد و بعد از سنت دو رکعت نماز حفظ ایمان بگذارد در رکعت اول
بعد فاتحه اخلاص سه بار و قل اعوذ برب الفلق یکبار و در رکعت دویم فاتحه یکبار و
اخلاص سه بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بعد از فراغ سر بسجده نهد و بگوید
یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان بعد ازان صلوة الاوابین بگذارد و آن نزدیک ما
شش رکعت بسه سلام اند در رکعت اول بعد فاتحه اذا زلزلت الارض در رکعت دویم بعد
فاتحه الهاکم التکاثر و در رکعت سویم بعد فاتحه سورهٔ الواقعه بخواند تا آن زمان
مشغول باشد که نماز خفتن در آید و ادا کند و این دعا بخواند اللهم اعنی علی ذکرک و
شکرک و حسن عبادتک بعد ازان نماز خفتن چهار رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول
بعد فاتحه آیة الکرسی سه بار و در هر سه رکعت هر سه قل بخواند بعد سلام حاجت خواهد
روا شود بعده چهار رکعت نماز صلوة السعادت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه انا انزلنا
سه بار و اخلاص پانزده بار چون از نماز فارغ شود سر بسجده نهد سه بار بگوید یا
حی یا قیوم ثبتنا علی الایمان بعد ازان چون بنشیند این دعا بخواند اللهم انی
اسئلک برکة فی العمر وصحة فی البدن وراحة فی المعیشة وسعة فی الرزق وزیادة

فی العلم وثبتنا علی الایمان بعد ازان شب را سه قسم کند اول پاس شب در نماز
مشغول باشد دوئیم پاس شب نماز تهجد بگذارد که بر رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم فریضه بود و بر ما واجب ست چهار سلام بگذارد و هرچه داند از قرآن
بخواند آنگاه یکزمانی درخواب رود بعده برخیزد وتجدید وضو کند تا صبح کاذب مشغول
بود در خبر ست که بزرگی را نماز تهجد فوت شده بود از اسپ خطا کرد پای بشکست
این بزرگ گرد خود برآمد که از کجا بود تا هاتف آواز داد که نماز تهجد فوت شد همین بار
آورد که پا بشکست بعد ازان مشغول شود تا وقت صبح کاذب چنانچه بالا گفته شده
هست همچنان باز از سر گیرد اما میباید که ذره تجاوز نکند بر سنت مشایخ خود رفته
باشد الحمد لله علی ذلک مجلس ششم دولت پابوس میسر گشت شیخ اوحد کرمانی
و شیخ واحد برهان غزنوی و خواجه سلیمان عبدالرحمن و چند نفر درویشان دیگر بخدمت
خواجه حاضر بودند سخن در سلوک می رفت بعد ازان بر لفظ مبارک راند که سلوک
را بعضی مشایخ صد مرتبه نهاده اند ازان هفتدهم مرتبه کشف و کرامت هست پس هر که
درین خانه هفتدهم خود را کشف نکند مرتبه هشتاد و سه کی برسد پس رونده راه
را میباید که خود را با آن زمان کشف نکند او در هر صد مرتبه برسد بعد ازان
فرمود که در خاندان خواجگان چشت [illegible] ازان پانزده مرتبه در سلوک نهاده اند
ازان پنجم مرتبه کشف و کرامت ست پس خواجگان ما میگویند که مردم خود را
درین مرتبه کشف و کرامت نگرداند چون در هر پانزده مرتبه برسد آنگاه خود را
کشف و کرامت کند آنگاه کامل بود بعد ازان هم درین محل فرمود که در سلوک
آمده است که وقتی خواجه جنید بغدادی ره را پرسیدند که شما دیدار چرا نخواهید
واگر بخواهید بیابید فرمود یک چیز نخواهم و آن چیز آنست که موسی صلوات الله
علیه بخواست آن دولت بدو روزی نشد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم را بی خواست

روزی شد پس بنده را با خواست چه کار اگر لایق و اهل آن شده ام دوری
خود حجاب بر خواهند گرفت تجلی خواهد شد پس چه حاجت ست که خواست کنم
بعد از ان سخن در عشق افتاد بر لفظ مبارک راند که دل عاشق آتش کده محبت
باشد پس هرچه درو فرود آید آن را بسوزد و ناچیز گرداند زیرا چه هیچ آتشی
بالاتر از آتش محبت نیست بعد از ان فرمود که وقتی خواجه بایزید بسطامی رح
در مقام قرب شد هاتف آواز داد که ای بایزید هرچه درخواست تو و بخشش
ماست بخواه هرچه می طلبی تا مطلب ترا بدهم خواجه سر بسجده نهاد و گفت بنده
را با خواست چه کار کرمی و بخششی که از بادشاه شود بنده بدان راضی ست
آواز برآمد که ای بایزید آخرت بتو دادم گفت الهی آن زندان خانه دوستان
است باز آواز آمد که ای بایزید بهشت و دوزخ و عرش و کرسی هرچه مملکت
ماست هم بتو دادم گفت خیر باز برآمد که مطلب مقصود تو چیست تا بتو بدهم گفت
الهی تو میدانی که مقصود من چیست هاتف آواز داد که ای بایزید تو ما را می طلبی
اگر ما ترا بطلبیم تو چه کنی همین که آواز برآمد خواجه سوگند خورد که بعز جلال تو اگر مرا
بطلبی فردای قیامت در میان حشر برآیم و پیش آتش دوزخ بایستم یک آه
جملگی آتش دوزخ را فرو برم و آن را ناچیز گردانم زیرا چه پیش آتش محبت آتش
دوزخ هیچ تابش ندارد چون بایزید این سوگند بر زبان راند هاتف آواز داد
که ای بایزید یافتی آنچه مطلوب داشتی بعد از ان هم درین محل فرمود که رابعه
بصری رح شبی از شبهای آن شوق اشتیاق عشق فریاد میکرد الحریق الحریق
خلق بصره آن فریاد بشنیدند بیرون آمدند تا آتش را اطفا کنند و اصلی در میان
ایشان بود گفت وبا ایشان چه نادانی ست که آتش رابعه را اطفا کردن آمده
اند او آتش محبت دارد در سینه او شوق دوست مسکن گرفته است چون طاقت

همی آرد و فریاد میکنند که الحریق الحریق و این آتش عشق کشنده نگردد و دیگر بوصال او دوست
آنگاه هم درین محل فرمود که منصور حلاج را پرسیدند که کمالیت در عشق چه و دوستی
چه چیز است فرمود که چون معشوق بساط سیاست بگسترده باشد پس عاشق را
بر سر سیاست بدارند او ذره از آن قاعدهٔ خود تجاوز نکند و در رضای معشوق
کمر میان بندد و بمشاهدهٔ او مستغرق چنان فرو شود که از بستن و کشتن ایشان
خبر نباشد آنگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه چشم پر آب کرد و این بیت
بر لفظ مبارک راند شعر یاران چو بنده گیرند + عاشقان پیش شان چنین میرند
بعد ازان هم درین محل فرمود عاشقی را بر سر قبهٔ بغداد هزار تازیانه زدند او از
دست نشد و از پای در نیامد و اصلی بر سر او رسید پرسید چه حال است گفت
معشوق من پیش نظر من بود بقوت مشاهدهٔ او ذرهٔ الم بمن نرسیده و خبر نبود
امام محمد غزالی جافی میگوید که وقتی عیاری را بر سر بازار بغداد دست و پای
بریدند او را در خنده یافتند شخصی بر سر او می گذشت او را در خنده دید پرسید که
این چه طریق است گفت محبوب من در نظر من بود بقوت مشاهدهٔ او ازین درد
خبر نداشتم چنان در مشاهدهٔ او مستغرق بودم که خبر از قصاص ایشان نبود آنگاه
خواجه چشم پر آب کرد و این بیت فرمود برمناسب حال مشاهده دوست سه
او بر سر قتل و من در و حیرانم + کان راندن تیغش چه نکو می آید + بعد ازان
سخن در اهل سلوک و احوال عارفان افتاده بر لفظ مبارک راند که وقتی خواجه
بایزید بسطامی رح در مناجات بود و این سخن از زبان بیرون آمد که کیف السلوک
الیک ندا شنید که ای بایزید طلّق نفسک ثلٰثا قل هو اللّٰه یعنی اوّل خود را
طلاق ده آنگاه حدیث ما گوی بعده خواجه فرمود اگر مردم در راه طریقت
اوّل دنیا را و آنچه در دنیاست بعد ازان خود را طلاق بگوید یعنی خط بیزاری

نه بهاد و داخل اهل سلوک در نیاید و از ایشان نباشد پس اگر او چنین نبود
کذاب بود در میان اهل دعوی که در سلوک میکنند بعد از ان فرمود که یکی از
بزرگان طریقت که اهل عشق بودند وقتی در مناجات گفت الهی اگر تو از من
هفتاد سال را حساب خواهی من از تو هفتاد هزار سال بلی گفتن خواهم از آنکه
امروز هفتاد و هشتاد هزار سال الست بربکم گفته جمله را در شور آورده از بلی گفتن
و این جمله شورها که اندر زمین و آسمان آمده است از شوق الست است همین که
آن بزرگ این سخن بگفت آواز برآمد که جواب بشنو آرزوی شما شما را یعنی
هفت است را ذره ذره کنم و هر ذره دیدار نمایم گوییم اینک حساب هفتاد هزار
سال و باقی در کناره نهاده ایم آنگاه هم درین محل فرمود که عارفی بود هر روز این
سخن بگفتی هر کسی بچیزی فرود آمده و ما هم که بهیچ فرود نمی آییم پس یکبار خود را
فدا نکردیم از برای خود نخواهیم و هفت زمین به هم افکند آنگاه هم در غلبات
شوق حکایت فرمود او خواست مرا ببیند و ما نخواستیم که او را ببینیم یعنی بنده را
با خواست چه کار که وقتی بزرگی میفرمود که سهل روی از ایشان بگردانیم
و بحضرت رفتیم همه را پیش از خود آنجا حاضر دیدیم آنچه خواستم حق تعالی بیک
عنایت را پیش از من بجو و رسانید هم درین محل فرمود که وقتی بزرگی می فرمود
که چون مار از پوست بیرون آمدم و نگاه کردم عاشق و معشوق و عشق یکی
دیدم یعنی در عالم توحید همه یکی است و یکی از تو دید بعد از ان فرمود که چون مرد
کامل حال میشود از صد هزار مقام بیرون می آید و کار خود بیشتر میکند و اگر
ازین مقام بیرون نمی آید هم درین مقام حیرت انداخته است یعنی هنوز در کناره
است پس راه نمی یابد که بیشتر شود و ضایع می ماند آنگاه هم درین محل فرمود که
خواجه بایزید گفتی به که سی سال ست حق من بود اکنون من آینه خود دیدم یعنی

انچه من بودم نماند و شرکت و حیرت و باقی از میان برخاسته است اما چون نمانده ام
حق تعالی آئینه خویش ست و آنچه می گویم آئینه خود شده ام یعنی حق بزبان من میگوید
و من در میان نه بعد ازان هم درین محل فرمود و بلفظ مبارک راند که خواجه
بایزید رحمه گفت که سالها بدین درگاه مجاور بودم عاقبت جز همین حسرت نصیب
نشده است و چون بدرگاه شدم هیچ زحمتی نبود اهل دنیا مشغول بودند بدنیا و
اهل آخرت بآخرت و مدعیان بدعوی و ارباب تقوی بتقوی و قومی باکل و
شرب و قومی بسماع و رقص و قومیکه پیش شاه بودند در دریای تحیر غرق شده بودند
بعد ازان این حکایت فرمود مدتی برآمد که گرد خانه کعبه من طواف میکردم آنگاه
هم درین محل فرمود چون بحق رسیدم که از شبهای عاشقی یعنی بایزید صادق دل
خود را می طلبید وقت سحرگاه آواز برآمد که ای بایزید بجز ما چیزی دیگری طلبی ترا با
دل چه کار بعد ازان هم درین محل فرمود که عارف آن کسی ست هر کجا که باشد هر
هرچه خواهد پیش او آید باهر که سخن گوید جواب ازوی شنود اما درین راه او عارف
نیست که هرگز چیزی بیند و بعد ازان فرمود که عارفان را مرتبه آنست که چون بدان
مرتبه رسد کلی عالم و آنچه در عالم است میان دو انگشت خود بیند چنانچه خواجه بایزید رحمه
را پرسیدند که کار خود تا کجا در طریقت رسانیدی گفت تا اینجا رسانیده ام آنچنانکه
در میان دو انگشت خود نظر می کنم جمله دنیا را و آنچه در دنیا ست می بینم آنگاه
هم درین محل فرمود که در حلاوت طاعت مرید بود فرمود که مریدان را در طاعت
حلاوت آنگاه پیدا میشود که او در طاعت خورم و شادان باشد ازان شادی
او را حجاب قرب گردد بعد ازان هم درین محل فرمود که کمترین درجه عارفان است
که صفات حق در وی بود آنگاه فرمود وقتی رابعه بصری ره در غلبات شوق
بود گفت الهی اگر بدل خلق مرا آتش بسوزند و من صبر کنم ازانجا که دعوی محبت ست

هنوز هیچ نکرده باشم و اگر گناه من همه خلق را بیامرزد از انجا که عفت و رافت و رحمت
اوست هنوز بس کاری نباشد بعد ازان هم درین محل فرمود که در مذهب اهل سلوک
عجب آوردن بر یکی از گناه هست آنگاه فرمود بلکه از گناه بدتر زیرا چه تو به از معصیت
یکی ست و از طاعت هزار یعنی عجب بدتر از گناه هست آنگاه فرمود که کمال درجه عارف
در محبت حق آنست که اول بر خود نور دل نماید یعنی اگر کسی بر وی بدعوی آید آنرا
بقوت کرامت ملزم کند بعد ازان هم درین محل حکایت فرمود که وقتی مرا با شیخ
اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی ره طرف مدینه مسافر بودم در شهری رسیدم
که آن را دمشق گفتندی پیش مسجد دمشق دوازده هزار انبیا را روضه است
و حاجتمند را وا بر می آید زیارت انبیا بکردیم و بزرگان آنجائی را دریافتیم چنانچه روزی
در مسجد دمشق دعاگو و شیخ اوحد کرمانی و شیخ عثمان هارونی ره و عزیزی بود او را محمد
عارف گفتندی از حد زیاده بزرگ بود و از حد واصل بود درویشی چند مرا بر وی
نشسته بودند حکایت درین بود هر که دعوی چیزی بکند تا آن را پیش خلق اظهار
نکند که بدانند الغرض مردی بر محمد عارف در بحث بود و محمد عارف می گفت که فردا
قیامت درویشان را عذری خواهند خاست یعنی معذرت خواهد بود و توانگرانرا
حساب و عقاب آن مرد را دشوار نمود گفت این سخن در کدام کتاب است خواجه
محمد عارف را نام از کتاب یاد نبود زمانی سر در مراقبه کرد در کشف صحبت آن مرد گفت
نام انمائی درست نبود سر بالا کرد گفت هرچه بندگان خدای را نمای آن صحیفه پیش
آن مرد بدار تا ببیند بر فور فرشتگان را فرمان شد آن صحیفه که دران آن سخن بود
آن مرد را نمودار کردند برخاست اقرار کرد و سر در قدم آورد گفت اینک مردان
خدای بعد ازان سخن درین کشید که هر که درین مجلس هست چیزی کرامت نماید بر فور خواجه
عثمان هارونی ره دست در زیر مصلا کرد مشتی تنکهای زر بیرون آورد و درویشی حاضر بود

او را ادو که بیرد حلوا برای درویشان موجود کن همین که شیخ عثمان این کرامت نمود
شیخ اوحد نزدیک چوبی نشسته بودند دست بروی زدند بفرمان خدا تعالی آن چوب
زر گشته بود بعد از آن دعاگو بماند از سبب ادب پیر خود نتوانستم که چیزی اظهار کنم بر نور
شیخ عثمان باطنی ره بروی سوی من کرد گفت شما چرا هیچ سخن نگفتید درویشی بود
که گرسنگی اثر کرده از شرم نمی گفت بخورد دعاگو دست دراز کرد از زیر گلیم چهار قرص
جوین بکشید جانب آن درویش بیرتاب کرد آن درویش و خواجه محمد عارف بر زبان
مبارک راند که درویش را تا چندین قوت نباشد او را درویش نتوان گفت آنگاه
فرمود یکی از بزرگان بود او گفتی چون دنیا را دشمن گرفتم و نزدیک خلق نرفتم خدای
را بر مخلوق اختیار کردم چندان محبت حق پیش من مشغول شد بلکه وجود خود را نیز
دشمن گرفتم و حجابات از میان برداشتم انس بقا و لطف حق داشتم بعد از آن فرمود
که در سلوک آمده است که فردا در قیامت نوعی از عاشقان را فرمان شود که در بهشت
فرستید ایشان گویند که بهشت را چه کنیم بهشت کسی را بده که از برای بهشت ترا
پرستیده اند آنگاه خواجه فرمود که روی چون برضا رخود کسی را بدهند آن کس بهشت
چه کند بعد از آن این اشاره فرمود اگر توانید بسر بقا اوّل باز روید تا بدین حدیث
رسید و اگرنه هم صلاحیت زهد یاد وست که بشما می برد آنگاه خواجه چشم پرآب کرده
های های بگریست گفت درین راه بسیار مردان را عاجز گردانید لیکن عاجزان را
بمردی رسانید آنگاه هم درین محل فرمود که گناه شما را چنان زیان ندارد که بیحرمتی و
خوار داشتن برادر مسلمان را بعد از آن فرمود که درویشی بود از حد بزرگ یکی
از واصلان حق او بگفتی که اهل دنیا در راه دنیا مشغولند اهل آخرت مسرورند در
سر در دوستی حق و اهل معرفت را نور علی نور و این سرّی است که اهل سلوک دانند
عبادت اهل معرفت پاس انفاس است آنگاه فرمود که چون عارف خاموش باشد مراد او

آن باشد که با حق سخن میگوید و چون چشم بر هم نهد طلب کند سر بر ندارد تا هفتاد اسرافیل
صور نزند از بسیاری طاعت که با خدا تعالی مشغول دارد بعد ازان فرمود که خواجه ذوالنون
مصری ره گفتی که علامت شناخت حق تعالی گریختن از خلق و خاموش شدن در معرفت است
آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی شاه شجاع کرمانی ره را پرسیدند که چند سال است زیرا
چه چون شناخت خدا تعالی آمد نفرت از خلق آمد بعد ازان فرمود هر که خدا را شناخت
اگر او از خلق عزلت نگیرد همچنین پندار که در وی معرفت نیست آنگاه هم درین محل فرمود
که عارف کسی بود هر چه از درون او بود همه از دل خود بردارد تا یگانه شود چنانچه دوست
یگانه اوست حق تعالی از وی هیچ دریغ ندارد و او بر خود هر دو سرای فرود نیارد
آنگاه بر لفظ مبارک راند که کمالیت عارف سوختن باشد خود را در راه دوست
بعد ازان فرمود که اگر فردای قیامت کسی که از محدث ذر صورتی بهشت فرود
شود پیش او راه بر بود و نه علم بود و نه عمل چون این کس فی همه باشد و این درد
را الی باید آنگاه فرمود که عارف چندان از معرفت بگوید و در کوی دوست
بپوید عارف بمعرفت نرسد تا معارف یاد نیارد بعد ازان فرمود که فریاد اهل
محبت هرگز نماند او با اشتیاق و شوق بسیار تا ایشان بمقام وصال نرسند
زیرا چه فریاد عاشق تا آن زمان است که از مشاهده دوست دور است همین که
بدولت مشاهده برسد گفت گوی از میان برخاست آنگاه این سخن بر لفظ
مبارک راند که از جوهای آب روان آواز می شنوی که چگونه فریاد می کنند همین
که بدریا میرسد ساکن میگردد پس چون عاشق بمعشوق رسد او را فریاد نماند بعد
ازان فرمود که شنیده ام از زبان شیخ عثمان هارونی ره که خدای را دوستانند
یعنی همچنان که یکزبان در دنیا از وی محجوب باشد نابود گردند و عبادت چگونه کنند
بعد ازان هم درین محل فرمود که وقتی خواجه عبدالله خفیف ره بسبب کار دنیا مشغول

شد یاد آمد که این خلاف دوست بود سوگند خورد تا که در حیات باشم در دنیا هیچ کار
که از دنیا تعلق دارد نفرمایم آخر العمر پنجاه سال زیست وقتی کسی ایشان را مشغول
بکار دنیا ندید آنگاه از دولت عشق خواجه بایزید رحمه حکایت فرمود که هر صبح از نماز
و اوراد فارغ شدی در یک پای ایستادی فریاد کردی وقتی این ندا آمد یوم
تبدل الارض یعنی بود آن ساعت که این زمین را بپیچند و زمین دیگر پیدا آرند
تا فراق بوصال بدل شود آنگاه هم درین محل فرمود که وقتی خواجه بایزید رحمه در
صحرای بسطام تشویشها بیرون آمدند در عالم شوق اشتیاق افتاده فریاد میکردند می گفت
هر چند که در صحرا نظر میکنم می بینم که عشق باریده است هر چند که خواستم که پایم بیرون
شود نشد آنگاه فرمود که راه محبت راهیست که هر که در راه عشق دوست فرو شد
نام و نشان از وی بر نیاید هم درین محل بر لفظ مبارک راند که اهل عرفان
بر زبان سخن دیگر جز یاد حق نگردانند بعد از ان فرمود که کمترین چیزی که بر عارفان
پدید آید آنست که از مال و ملک تبرا کنند خواجه چشم پر آب کرد فرمود که حق است
که هر دو جهان در دوستی او بذل کنند هنوز اندک کرده باشند آنگاه فرمود که اهل محبت
اگرچه محبت مهجورند اما کار آن قوم دارند که خفته اند و اگر بیدارند طالب مطلوب
اند و از طلب کاری دوستداری خود فارغ اند خود مشغول مشاهده معشوق
اند که معشوق خود آنست در مقابل مطلوب بطلب کار خود نگریست در راه
محبت کار مطیعان است آنگاه فرمود که خواجه سمنون محب رحمه فرموده است
چون دلها را اولیا که خود مطلع است از دلها که دید که بار محبت و معرفت او نتوانستند
کشید بعبادتش مشغول گردانید پس بار کردن خاص بر نتوانستند داشت که بلال
مجاهدات و ریاضت یافت مجاهده آمد بعد از ان فرمود که عارف آن بود که جهان
کند یکدم ببهشت ار دو جهان عارف دم چیست که ذکر خدای بگوید و همه عمر خود فدای

آن دم کند اگر این چنین دم دریابد اگر سالها آن دم در میان آسمان و زمین بجوید
نیابد بعد ازان فرمود که شنیدم از زبان پیر خود شیخ عثمان هارونی ره که اگر این کس
را سه خصلت بود تحقیق بدان که خدای تعالی او را دوست میدارد اول آنکه
سخاوت چون سخاوت دریا و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع
زمین بعد ازان فرمود که اگر حاجیان بقالب گرد خانه کعبه طواف کنند اما چون
ازان مشاهده غافلند نخواهند و اهل محبت و عاشقان این راه بقلب گرد
عرش و حجاب عظمت طواف کنند چون جز ازان مشاهده دارند فریاد کنند و لقا
خواهند آنگاه فرمود در محبت میان اهل سلوک علمی ست که صد هزار علمای خدا
دانند و ذره ازان علم ایشان خبر ندارند و در زه نیز عشقی ست زاهدان ازان
بی خبرند و غافلند و آن سری ست که بیرون این دو عالم ست و این را ندانند
مگر اهل محبت و اهل عشق آنگاه فرمود که چون این کسی در زمین هر دو عالم آفتاب
گرد و آن را بداند پس او را هرگز نه بیند بعد ازان گزیدن و عشق گمارد تا او را
می رنجاند و در رنجش میدارد بعد ازان فرمود که این همه گفت و شنید و حیرت
که زاهد عشق و سلوک و طایفه عشق در وجود می آید این همه بیرون آمده است
اما چون درون پرده جای یافتند خاموشی و سکونت و آرام پیدا گشت
نه گوی که هرگز آن شور و فریاد نبود آنگاه فرمود که آن دلیری چندان نیست
که خواجه عاریت از حضرت دوست و عاشق ست بیخود چون حضور آید چه جای
گفت گوی ست و فریاد چون خواجه این فواید تمام کرد دعاگو باز گشت الحمد لله
علی ذلک مجلس دهم روز پنجشنبه دولت پایبوس حاصل گشت بعضی از بزرگان
و اصحاب سلوک حاضر بودند سخن در صحبت نیک افتاده بود بر لفظ مبارک آمد
که در حدیث آمده است قال علیه الصلوة والسلام الصحبة تؤثر یعنی اثر کند اگر

بدی در صحبت نیکان بنشیند امید آن باشد نیک گردد و اگر نیکی در صحبت بدان
بنشیند بد گردد زیرا چه هر که یافت از صحبت یافت و هر که نعمت یافت از نیکان
یافت آنگاه فرمود اگر بدی چندی بلازم در صحبت نیکان باشد امید بود که صحبت
نیکان در وی اثر کند دلیل نیکی او باشد و اگر نیکی در صحبت بدان چند روز بلازم
نماید او نیز همچو ایشان گردد بعد ازان همدرین محل فرمود که در سلوک آمده است
که صحبت نیکان بهتر از کار نیک ست و صحبت بدان بدتر از کار بد آنگاه همدرین
حکایت فرمود که چون خلافت بعمر خطاب رسید رضی الله تعالی عنه او را بادشاه
عراق در مصاف گرفتار آمد او را پیش امیر المؤمنین عمر رض آوردند امیر المؤمنین
عمر رض فرمود که اگر مسلمان شوی بادشاه عراق هم تو باشی و این ملک هم ترا
ارزانی دارم بادشاه عراق گفت که اسلام نخواهم آورد عمر فرمود رض اما الاسلام
واما السیف یعنی که اسلام قبول کن وگرنه ترا بکشم بادشاه عراق گفت من اسلام
قبول نمی کنم عمر فرمود رض تا تیغ بیارند و ایشان را نخواندن آن بادشاه در کیاست
تمام بود و نیک دانا چون این حال معاینه کرد روی سوی عمر کرد رض گفت من تشنه ام
بگو تا مرا آب دهند آنگاه بکسی عمر فرمود آب بدهند آب در آوند شیشه آوردند
آن بادشاه گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود که بادشاه است برای او
در آوند زر و یا نقره آب بیارند هم چنان کردند هم نخورد گفت مرا آب در آوند گلی
باید بیارید آب در کوزه گلی آوردند بدست او دادند روی بسوی عمر کرد و گفت
با من عهد کن تا من این آب نخورم تو مرا نکشی عمر فرمود که من عهد کردم نکشم تا این
آب نخوری آن بادشاه بر فور کوزه آب را بر زمین زد کوزه بشکست و آب بریخت
آنگاه عمر را گفت که تو با من عهد کردی تا من این آب نخورم ترا نکشم عمر ازکیاست
او متعجب ماند فرمود که امان دادم بعد ازان او را در مصاحبت مروی فرمود که ان یار

در غایت صلاحیت و زیادت بود چون بادشاه را در صحبت آن یار برد صلاحیت
آن یار بروی اثر کرد جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب کن تا ایمان آرم
عمر رض او را پیش طلبید اسلام عرض کرد او مسلمان شد چون اسلام آورد عمر
فرمود که اکنون مملکت عراق ترا بخشیدم آن بادشاه جواب داد که مرا ملک کار
نمی آید مرا از ملک عراق یک دیهی خراب بده در وجه معاش من کفاف باشد
عمر قبول کرد و کسان خود را در ولایت عراق فرستاد جمله ملک عراق را تفحص
کردند هیچ دیهی خراب نیافتند عمر بادشاه عراق را صورت حال باز گفت که در ملک
عراق هیچ دیهی خراب نیست بادشاه گفت که مقصود من آنست که ملک عراق
چنین آبادان و معمور بتو تسلیم کنم اگر بعد ازین هیچ دیهی خراب شود فردای قیامت
عهده جواب خدای عمر باشد نه من بعد از ان چشم پر آب کرد که زهی کیاست آن
بادشاه که از حد مرد دانا بود آنگاه فرمود که شنیدم از زبان شیخ عثمان هارونی رح
که مردم مستحق اسم فقر کی گردد فرمود که آنزمان که فرشته دست چپ او تا هشت سال
بروی هیچ ننویسد آنگاه فرمود که عارفان حق باشند که از حق هیچ چیز باز نگیرند بعد
از ان فرمود که بر هر عارفی که تقوی با او صحبت نیک کند حقیقت بدانکه وی در شبه
محض حرام می خورد آنگاه فرمود که روزی از خواجه جنید بغدادی رح شنیدم که از اهل
محبت پرسیدند که شوق ثمره محبت چیست فرمود که ثمره محبت آن بود که از ان حق
تعالی سروری رساننده را اشتیاق پدید آید و بقدر آنکه بنده را از دور ماندن و
از راندن می ترسد اما هر که حق را دوست دارد بهشت آرزو کند لقا را او گرد
آنگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه بر لفظ مبارک راند که محبت در میان اهل
سلوک و اهل محبت آنست که مطیع باشند و می ترسند که نباید براند بعد از ان
همدرین محل فرمود که در کتاب محبت نبشته دیده ام بخط استاد خود مولانا شرف الدین رح

صاحب شرح الاسلام بود که وقتی خواجه شبلی ره را پرسیدند که چندین طاعت و
ریاضت که تو داری و پیش فرستادی خوف چندین چرا گفت خوف من از دو
چیزست اول آنکه می ترسم که نباید مرا از خود براند که گویا که مرا نمی شاید و دویم از
ترس که بوقت مرگ اگر ایمان خود بسلامت برم کاری کرده باشم وگرنه جمله اعمال
وطاعت ضایع کرده باشم بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی بخدمت خواجه شبلی ره
مردی روی بر زمین نهاد پس سوال کرد از مسئله محبت و هرچه فراهم می آمد پرسید
چنانچه سوال کرد که علامت شقاوت چه بود فرمود آن آنست که معصیت کنی و امید داری
که قبول خواهد بود این نشان شقاوت ست آنگاه پرسید اصل در میان عارفان
چیست گفت آنکه پیوسته خاموش باشند و درانده بوند که فضیلت عارفان
همین ست آنگاه همدرین محل فرمود که عزیزترین چیزی که در جهان ست چه چیزست
فرمود سه چیزست اول عالمی که سخن او از علم خود بود دویم مردی که او را طمع نبود
سوم عارفیکه پیوسته صفت دوست کند بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی خواجه
ذو النون مصری ره در مسجد لکری با اصحاب طریقت نشسته بود و سخن در محبت
میگفت صوفی از میان مجلس سوال کرد که صوفیان و عارفان را گویند خواجه
ذو النون مصری گفت که صوفیان و عارفان آن طایفه اند که دلهای ایشان
از کدورت بشریت آزاد شده اند و از هوای دنیا و حب او صاف شده باشد
پس چون چنین شوند در درجه اعلی با حق بیارامند و از جمله مخلوقات را خالق را برگزینند
و از غیر دوست ببرند آنگاه مالک شوند نه مملوک آنگاه فرمود که تصوف نه رسوم
است و نه علوم ولیکن با انفاس اهل محبت و مشایخ طبقات را همین اخلاق ست
که تخلقوا باخلاق الله یعنی پیدا کنید اخلاق خدای را بیرون آمدن نه برسوم و ست و نه
نه بعلوم آنگاه فرمود که عارفان دشمن دنیا ست و دوست مولی از سبب سرای او که

ورد دنیا دارد و هرچه غل و غش و حسد است خبر ندارد بعد از آن پرسیدند که عارف را
گریه بسیار باشد فرمود که آری اما چنانچه در راه بود چون بحقایق قوت رسد و ظیفه
وصال چشند گریه زایل شود آنگاه فرمود که خدای تعالی را عاشقانند که ایشان را
دوستی حق خاموش گردانیده است که در عالم هیچ چیز از موجودات نیست یعنی ندانند
که در عالم چیزی موجود است یا نه و ایشان را طایفه فصحا و بلغا آید در نظر بعد از آن
فرمود که هر کرا دوستی حق در دل بود و جان او قرار گرفت پس او را واجب است
که هر دو سرای را بدیگری ببیند و اگر نه بیند عاشق صادق نباشد آنگاه هم درین
محل فرمود که وقتی داود طائی ره را دیدند که از درون صومعه چشم بسته بیرون
آمد باستاد درویشی بخدمت حاضر بود سوال کرد که حکمت چیست که چشم بسته آید
فرمود که امروز چهل و پنج سال است که چشم را بسته ام تا جز خدای تعالی بدیگری نظر
نکنم زیرا چه این محبت نباشد که دعوی دوستی خدا کنم و نظر بدیگری کنم و با کسی
بپیوندم بعد از آن فرمود که بزرگی بود از وی شنیدم که فردای قیامت حق
تعالی بفرماید اعمال اولیا مطالعه کنند و آثار سبب آن که چون او را برگزیدند
و اختیار کردند پس روا دارند که میان ایشان در آینه بود و احتمال نکنند که
ایشان را در هیچ کاری راحتی بود الا که بدو بعد از آن فرمود که خواجه ابوسعید
ابوالخیر ره گفتی که چون حق سبحانه تعالی خواهد که بنده را از بندگان خود دوست
گیرد محبت خویش بروی مستولی گرداند بار دیگر چون مردم چنین شود پس دوست
او را در سرای فردانیت فرود آرد تا باقی ماند بعد از آن فرمود که چون عارف بحق
رجوع کند و تعلق بدو بود در منزل قرب ساکن گردد بعد از آن چون او را پرسند
که کجا بودی و چه خواهی او را هیچ جوابی غیر ازین نیست که گوید با الله هم درین محل فرمود
که اگر پرسند افمن شرح الله صدره چیست باید گفت که چون عارف را نظر بر عالم

وحدانیت و جلال ربوبیت افتند نابینا شوند تا بغیری نظر نکنند آنگاه فرمود که وقتی
در بخارا مسافر بودم مردی دیدم از عاشقان مشغول اما نابینا پرسیدم که ای خواجه
چند مدت باشد که شما نابینا شده اید فرمود آنچنان بود چون در دوستی کار من
بکمالیت رسید و نظر بوحدانیت و جلال و عظمت افتادن گرفت روزی
نشسته بودم غیری در نظر آمد و پیش این ناگهان آوازی داد که ای مدعی دعوی محبت
ما کنی نظر بدیگری کنی همین که این آواز شنیدم چنان شرمنده شدم که گفتن بزبان
نیاید مناجات کردم الهی دیده که بغیر دوست بیند کور باد هنوز این سخن نیکو نگفته
بودم که هر دو چشم نابینا شدند بعد ازان فرمود که چون حق سبحانه تعالی آدم عم را
بیافرید اورا فرمود تا در نماز شود بعضی در قیام باستند دل در محبت پیوسته و
جان بمنزل قرب قرار گرفت و سر بمملکت رسید سلطنت آفرینش آدمیان در
عالم همه از برای این بود آنگاه فرمود بزرگی بود از بندگان طریقت هر بار سر سجده
نهادی و در مناجات این گفتی که الهی مرا چون فردای قیامت برانگیزی نابینا
برانگیز گفتند این چه دعاست که تو می کنی گفت آن کس که دوست را نه بیند نباید
که فردای قیامت بدیگری دیده شود و آن از دوستی نباشد بعد ازان حکایت
درویشی افتاد که درویشی انیست هر آینده که بیاید اورا محروم نگذارد و اگر گرسنه
باشد طعام سیر خوراند و اگر برهنه باشد جامه نفیس در بر او کند بباید که همه حال
آنکس را محروم نگذارد و از حال او پرسان باشد که همین سنت آنگاه فرمود وقتی
دعاگو و شیخ عثمان هارونی بود هم مسافر بودیم شیخ بهاؤالدین بختیار
اوشی را دریافتیم از مرد بزرگ بود و یکی از واصلان حق مشغول بود اما در خانقاه
آنحضرت رسم بودی که هر آینده و رونده که می آمدی محروم از خانقاه ایشان نرفتی
واگر برهنه بیامدی جامه نفیس خویش بدو دادی و هنوز نیک نداده بودی که جامه دیگر

دیگر از عالم غیب برسیدی الغرض چند روز بخدمت ایشان ملازمت کردیم و
آن درویش فرمود که آن نصیحت این بود ای درویش هرچه ترا پیدا شود در
راه خدا تعالی بدهی و فلوسی نگاه نداری و طعام بر بندگان خدای برسانی
تا تو از دوست باشی آنگاه فرمود که ای درویش هر که نعمت یافت ازین یافت
بعد ازان همدرین حکایت فرمود که درویشی بود از حد فقرا او را رسم بودی
اگر چیزی از فتوح بروی رسیدی همه را بدرویشان دادی و آیندگان را نیز
نصیب کردی و خود در خانه گذرانیدی چنانچه وقتی دو نفر درویش صاحب ولایت
بر سر وقت او رسیدند آب طلب کردند آن درویش اندرون رفت و نان جوین
سوخته بود و کوزهٔ آب پیش آورد که آن درویشان گرسنه بودند و تا هی نان
تناول کردند و آب بخوردند روی بیکدیگر کردند که این درویش کار خویش کرد ما
را نیز بباید کرد یکی گفت دینار و هم دویم گفت از سبب دنیا این درویش [illegible]
آغاز کرد که درویشان بخشندگان اند دنیا با آخرت داد دویم دعا کرد [illegible]
حال آنچنان درویش کامل حاصل شد که روزی در مطبخ او هزار من [illegible]
شدی که خلق خدا را خورانیدی بعد ازان فرمود که در راه محبت عاشق [illegible]
که از هر دو کون دل خود بریده گردانند آنگاه خواجه فرمود که محبت [illegible]
یکی بر دوام ذکر خدای بدل و جان شاد بودن دویم آنست که تعظیم [illegible]
سوم آنست که اشتغال کردن و آن قاطع باز بریدن چهارم [illegible]
اوست چنانچه در کلام الله فرمان داده است قُلْ إِنْ كَانَ آبَاؤُكُمْ وَأَبْنَاؤُكُمْ
وَإِخْوَانُكُمْ وَأَزْوَاجُكُمْ الخ وصفت محبان است که بر محبت ایشان برین معنی ایثار بود
بعد ازان بر چهار منزل روند یکی محبت دویم علمیت سوم حیا چهارم تعظیم آنگاه
فرمود که در محبت حق صادق کسی است که آوازها در ان و پدران و فرزندان و برادر

ببرو بسوی خدای و رسول خدای گردد و آن از همه کس بیزار باشد پس محبت آن
کس ست که بر حکم نص کلام الله رود و بدوستی حق صادق باشد بعد ازان فرمود
که ایثار عارفان عاشق بی نیازی بود و ایثار محبان بوقت چاشت آن ز دوستان
انگاه فرمود که وقتی خواجه حسن بصری رض را پرسیدند که عارف کیست گفت کسی
که از دنیا اعراض کند و هرچه باشد در دوستی حق ایثار کند انگاه فرمود که خصلت
عارفان اخلاص ست در محبت انگاه فرمود که عزیز تر چیزها در جهان اینست
که درویشان با درویشان بنشینند و هرچه در خاطر باشد یکدیگر بگویند و صفا گویند
و بدترین چیزها این ست که درویشان از درویشان جدا گردند پیش بدانکه
از عاری خالی نیست بعد ازان فرمود که دوستی خدای بچه توان کرد فرمود که
بدشمنی آن چیزها که خدا تعالی بدشمنی گرفته ست از دنیا و از نفس بعد ازان
فرمود که عارف در محبت کامل کی شود فرمود وقتیکه گفتگوی از میان برخیزد و چنان
شود که یا دوست ماند و یا او بعد ازان بر لفظ مبارک راند که صادق در میان
عارفان او ست که در ملک او هیچ چیزها نباشد و او در ملک کسی نباشد انگاه همبرین
محل فرمود که وقتی خواجه سمنون محب را سخن در محبت می گفت مرغی از هوا فرود
آمد و بر سر او نشست پس چندان منقار زد و باز در دست او نشست باز در
کنار او نشست پس چندان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد
پس همچنان جان بداد چون خواجه این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعاگو
باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس پانزدهم روز چهارشنبه دولت پابوس میسر
گشت مولانا بهاء الدین صاحب تفسیر حاضر بود و شیخ اوحد کرمانی و چند نفر
درویش حاضر بودند سخن در توکل عارفان افتاده بود فرمود که توکل عارفان
آنست که توکل ایشان بر خدا تعالی بدیگری نباشد و التفات بهیچ کس نه انگاه

همدرین محل فرمود که متوکل در حقیقت انیست که رنج و مؤنت خلق نه کسی شکایت
کند و نه باکسی حکایت آنگاه همدرین محل فرمود که مهتر ابراهیم خلیل را علیه السلام مهتر
جبرئیل علیه السلام گفت حاجت داری گفت بتو نه زیرا چه از نفس خویش غایب بود
امّا با حق تعالی بحضور باطن حاضر بود بعد ازان فرمود که اهل توکل را اوقاتیست
در غلبات شوق اگر دران ساعت ایشان را ذره ذره کنند و یا ایشان را
بتیغ مجروح کنند و بآلت ایشان را بگردانند ازین جمله ایشان را خبر نباشد بعد ازان
فرمود که توکل عارف برین نوع بود که متحیر باشد در عالم سکر بعد ازان فرمود
که خواجه جنید را رحمة الله علیه پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه دل را بریده گرداند از سه
چیز اوّل از علم دویم از عمل سویم از خلوت یعنی تا ازین سه چیز بریده نگرداند
آن در توکل ثابت نیست بعد ازان فرمود بزرگی را از علامت عارف پرسیدند
فرمود که عارف کسی باشد که در راه عشق جز خدای بدیگری نه بیند بعد ازان
فرمود که شنیدم از بزرگی که شوق چند چیز ست تا آن زمان که در عارف آن نبود
عارف نتوان گفت اوّل دوست گرفتن مرگ ست در وقت راحت و انس گرفتن
بذکر مولی و بیقرار شدن در وقت آمدن دوست و طرب آمدن در وقت تفکر
خاص ساعتی که نظر او بر حق بود بعد ازان فرمود که شنیدم از برادرم شیخ شهاب الدین
عمر محمد السهروردی ره که پسندیده تر ازین دو چیز در دنیا نیست اوّل صحبت فقرا
دویم حرمت اولیا بعد ازان سخن در توبه افتاد بر لفظ مبارک راند که توبه چند مقام
دارد اوّل دور بودن از جاهلان و ترک گرفتن از باطلان و روی گردانیدن
از منکران و در رفتن محبوبان و شتافتن بخیرات و درست کردن توبه و لازم
توبه را ادا کردن مظالم طلب کردن غنیمت و تصفیه قوة آنگاه همدرین محل فرمود
که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ضعیف ترین مردمان آنست که تا

بود بر ترک گفتن بعد ازان فرمود که قرار گرفتن درین راه دو چیزست یکی ادب
عبودیت و تعظیم حق معرفت بعد ازان همدرین محل فرمود که وقتی شیخ ابوبکر
شبلی ره را پرسیدند که شوق بالاتر محبت چیست زیرا که شوق از و خیزد انگاه
حکایت فرمود آوازهٔ عصی آدم برآمد جمله چیزها برآدم نگریستند مگر سیم و زر حق تعالی
با ایشان وحی کرد که چرا با آدم نگریستند گفتند ما بر کسیکه بر تو عاصی شود نگریم حق
تعالی فرمود بعزت و جلال من که قیمت شما و هرچه در شما بود بر دست ایشان آشنا
کنم و فرزندان او را خادم شما کنم بعد ازان فرمود که چون محب دعوی مملکت کند
از محبت بیفتد بعد ازان همدرین محل فرمود که محبت دعوی وفاست با وصال و
حرمت باطل از وصال و حرمت وصال یعنی مشاهده فقر محب ست که نگاه دارد
سر خود را و گوش دارد نفس خود را بگذاردن نماز فرایض بعد ازان فرمود که وقتی
خواجه جنید ره را پرسیدند که رضای محبت چیست فرمود آنکه بهشت و دوزخ را از
عظمت و هیبت بر دست راستش بدارند او نگوید که بر دست چپ بباید نهاد
بعد ازان همدرین محل فرمود که اول چیزیکه بر بنده فریضه گردید چیست گفت معرفت
وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ اِلَّا لِيَعْبُدُوْنَ انگاه فرمود که حق تعالی پنهان کرده است
چیزها را در سه چیز یکی از یکدیگر خویش بعد ازان فرمود که در محبت اسرار اولیا آمده است
که حق تعالی چون محبان را زنده گرداند با نوا از خویش آن رویت چنانچه حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم نظر کرد بحق حق را دید باقی ماند چون حق بی زمان
و بی مکان و بی مکان از جهت آنکه [illegible] مکان از اوصاف مجرد گشت با وصاف
حق تعالی انگاه فرمود که فردای قیامت استاده شد [illegible] عاشقان را از صدق محبت
بپرسیدند سوال کنند و اگر کسی ازین عاشقان که دعوی محبت کردند صادق ثابت
نه آیند شرمنده گردند که روی خود سیاه محبان خواهند نمود پس ندا آید که این عاشقان

صادق نبودند او را از میان عاشقان دور کنید بعد از ان بر لفظ مبارک راند
اهل محبت کسانی اند که بواسطهٔ استماع سخن دوست می‌شنوند که الی بیت عن قلبی
ربی یعنی دل عاشق نشنود مگر سخن حق بعد از ان فرمود که صاحب محبت چون
بمیرد روز و در مردمی بخشند آنگاه فرمود که در بادیه درویشی را دیدند که مرده است و
می خندد پرسیدند که تو مرده چه می خندی گفت محبت خدای چنین بود بعد از ان
هم درین محل فرمود که دل آن بود که از حال خود فانی بود و بمشاهده دوست باقی و
حق تعالی مشغولی در اعمال او بود او را انچه در هیچ اختیار نبود تا عرش قرار نه این
راه آمد سلوک را فرمود که روزی مالک دینار رحمه را پرسیدند که ملازمت کردن
پروردگار دوست البته چگونه بود فرمود هر که ملازمت کند پروردگار دوست البته
او را وصول حاصل آید یعنی وصال بعد از ان فرمود که رابعه بصری را رض سوال
کردند که فاضل ترین اعمال کدام است گفت فاضلترین اعمال عمارت اوقات
است هر که دعوی بزرگی کند او را هنوز مرادی از اندوه است پس او در دعوی زن
بود در دعوی مرد کسی است که او از مرادات خویش فانی گردد و بمراد حق باقی
شود و نشانش آن بود که نماده بود حق تعالی او آن بود که دوست گوید پس او
جواب نگوید مگر از بندگی زیرا چه اهل محبت را نه اسم است و نه رسم و نه جواب آنگاه فرمود
که شنیدم از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان هارونی ره که اهل عشق چنین جهت
بدیگری مشغول نشود زیرا چه هر که بغیر دوست مشغول شود بجمله اندوه نزدیک بود
و بحق که درو خدمت دوست انس نگیرد او بجمله وحشت نزدیک بود و هر که تا خاطر او چنین
دوست ندارد او هیچ در هیچ است بعد از ان فرمود که عارف کسی بود که چون بامداد
برخیزد از شب یاد نبود بعد از ان خواجه ادام الله تقواه چشم پر آب کرد فرمود که ای
غافل تو شد بسازا این سفر را که در پیش داری یعنی مرگ را ساخته باش بعد از ان فرمود

که اہل محبت طایفه اند که در میان ایشان و در میان حق هیچ حجابی نیست بعد ازان فرمود
که عارف در محبت کسی ست که هیچ چیز پیش محب نیاید ز برای تسلیم و دعوی در یک چیز نشود وقتیکه
از دست داده بود انگاه فرمود که فاضلترین اوقات اینست که از خاطر وسواس نفس رسته با
و حریان از خلق بر نورسته باشند پس گفت هر کرا محبت داده اند و فقر او را و حشمت بدهند او
فریفته نشود انگاه فرمود که عارفان میگویند که یقین نوری ست که بنده بدان منور گردد در
احوال خویش پس آن برسند بدرجه محبان و متقیان بعد ازان فرمود که اصل آدمی از آب ست
و خاک پس کسیکه آب بروی غالب ست بلطف و ریاضت بندد حال اگر بعفت کند منجب گردد
و ادب بمقصود نرسد و کسی که خاک بروی غالب گردد لابد او را پیک یابد بوقت سختی پاید آت
تا کاری بر اشاید انگاه هم درین محل فرمود که چون حق تعالی خواست که انبیا فریدن از
هر لون چون او گیرد و از طعام طعم او گرداند چون الوانها بیامیخت از لون آب گشت
از بیرنگی کسی آب نداشت و چون همه مطعوم را بیامیخت طعم آب نشناخت از خوردن او
لذت و حیاء یابند اما از لذت خبر ندارد و چون من الماء کل شی حی بعد ازان بخدمت خواجه
درویشی حاضر بود پرسید که مجنون کیست گفت آنکه همه و دآغاز عشق ناچیز گردد دویم و سویم
ناپیدا شود گفت بقا و فنا چیست گفت بقا حق شست گفت تجرید چیست گفت صفات محبوب
بدل و صفات محب بنشیند فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا فرمود که در ملتان بودم از بزرگی
شنیدم که توبه اہل محبت بر سه نوع ست اول ندامت ست دویم بر ترک معاصیست سویم خود را
پاک کردن ست از مظالم و خصومت بعد ازان فرمود که علم چیزی ست محیط و معرفت جزئی ست
از محیط پس خدا کجاست بنده کجاست یعنی علم خدای راست و معرفت بنده و محیط باشند
انگاه فرمود که وقتی عارفی را تصور خالص نبود هیچ فعل او صافی نبود انگاه فرمود هر کسی را دوست
داری بلا بسر او بارانی انگاه فرمود که توبه بر سه چیز ست در میان اهل سلوک اول کم خوردن
از بهر روزه دویم کم خفتن از بهر طاعت سویم کم گفتن از بهر دعا اول خوف دویم رجا سویم محبت

پس در ضمن خوف ترک گناه است تا از آتش نجات یابی و در ضمن رجا طاعت کردن است
تا در بهشت منزلت بری و درجات ابد یابی و در ضمن محبت اجتهاد و فکرها کردن است تا
رضای حق حاصل شود و گفت که عارف در محبت کسی است که هیچ چیز را دوست ندارد مگر ذکر حق
گفتن چون خواجه درین فواید رسید چشم پر آب کرد و فرمود مسافری شوم جایی که دفن ما خواهد بود
یعنی در اجمیر میروم هرکسی را وداع کرد و دعاگو را بدرود کرد و با همه در راه بودیم بعد از آن به اجمیر
رسیدیم و آن روز اجمیر از آن هندوان بود معمور بود و مسلمانی چنان نبود چون قدم مبارک
خواجه آنجا رسید چندان اسلام ظاهر شد که آن را حد نبود والحمد لله علی ذلک مجلس دوازدهم روز
پنجشنبه مجلس آخرین همین بود در مسجد جامع اجمیر دولت پایبوس حاصل شد قدوة الدرویشان [illegible]
اهل صفه و مریدان برابر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود بر لفظ مبارک آمد که دنیا
بی ملک الموت چه نیرزد گفتند چرا گفت از آنکه در حدیث مسطور است قال النبی صلی الله علیه
وآله وسلم الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب مرگ پلی است که دوست را به دوست رساند
آنگاه فرمود که دوستی آن است که او را به دل یاد کنی که دلهای آفریده شده خصوصا از برای آنکه
تا گرد عرش که طواف کند که در کتب محبت آمده است که حق سبحانه و تعالی میفرماید که ای بنده من
چون ذکر من بر تو غالب شود من عاشق تو شوم و عشق یعنی محبت است آنگاه فرمود که عارفان
آفتاب صفت اند بر جملگی عالم بتابند که از انوار ایشان همه منور گردند چون خواجه این فواید تمام
کرد بگریست فرمود که ای درویشان ما را که اینجا آورده اند مدفن ما اینجا خواهد بود میان چند روز
ما سفر خواهیم کرد شیخ علی سنجری حاضر بود ما او را فرمان شد که مثال نویس بر دست شیخ —
قطب الدین بختیار کاکی ما بدهد تا در دهلی رود که خلافت او را دادیم که دهلی مقام او است
بعد از آن مثال تمام شد بر دست دعاگو داد او روی بر زمین آورد هم فرمان شد که نزدیک
بیا نزدیک تر شدم دستار با کلاه بر سر من به دست خود نهاد و عصای شیخ عثمان هارونی رحمة الله
و نعلین چوبین بر دعاگو کرد و مصحف و مصلا نیز داد و فرمود این امانتی است از رسول الله صلی الله

علیه وآله وسلم از خواجگان چشت با ما رسیده است من ترا دادم و روان کردم باید که چنانچه
ایشان و ما بجا آوردیم شما نیز حق این بجا آرید تا فردای قیامت میان خواجگان ما
شرمنده نگردانی دعاگو سر بر زمین آوردم دوگانه نماز گذاردم فرمود برو سجده‌ای سپردم
و ترا بمنزلگاه عزت رسانیدم بعد ازان سخن فرمود که چهار چیز از گوهر نفس است اول درویشی
که توانگری نماید دوم گرسنه را سیر گرداند سوم اندوهگین که شادی نماید چهارم مردی که با
دشمن بود دوستی نماید آنگاه فرمود که مرتبه اهل محبت چنان است که اگر چند شب نماز
گذاردی گوید که ما را فراغت نیست اما اگر ملک الموت بیاید گیریم و هر جا که درمانده است
او را دست می‌گیریم چون خواجه درین فواید بود دعاگوی خواست سر در قدم آرد روان
شود ضمیر روشن که در سخن بود بر فور فرمان شد بیا برخاستم سر در قدم آوردم فاتحه
خواند گفت روی نخراشی مرد شده باش بار روی بر زمین آوردم باز گشتم
در حضرت دهلی آمدم و سکونت کردم جماعتی عالم از اهل صفه و ائمه و جیران بیرون دعاگو
روی نهادند چهل روز میان دهلی گذشته بود که آینده بیامد خبر آورد که شیخ از دوران
کردن بیست روز در حیات بود که برحمت حق پیوستند همان شب خاطر حیران
بوس مصلا بودم در خواب شدم خواجه را بدیدم گوئی در زمین عرش استاده
کرده اند من سر نهادم و ازین باز پرس کردم فرمود خدا تعالی مرا بیامرزید و نزدیک کروبیان
و ساکنان عرش مقام داد اینجا میباشم علوم ربانی و فواید سلوک مجموع گشته شد الحمد لله علی ذلک

خاتمة الطبع

خدای جل شانه را منت گذارم که این ملفوظات حضرت خواجه معین الدین چشتی رح
مسمی به دلیل العارفین باختتام رسید اینجا مقام معذرت است که اصل این نسخه
صحیح نبود بقدر وسع در رفع اغلاط کوشیده آمد اگر باز حرف غلط بنظر ناظرین
در آید در اصلاح پاپی کم نسپارند و مصحح را معذرت پذیرند فقط